

شماره ۵۱
تیرماه
۱۴۰۳

فصلنامه زلال چشمه ساران

تحقیقی، پژوهشی، آموزشی، خبری



۲۰ اردیبهشت
دوربینی خوانساری ها



سی ام اردیبهشت ۱۴۰۳

پرواز خدمت



شهید جمهور

محمد خادم

از امام خود شهادت خواست، حاجت را ببین حاجتش هم داده شد، راه شهادت را ببین خاکِ مردمدار بودن بر عبایش می نشست شال سبزش سهم جنگل شد، سیادت را ببین بوسه ای از حاج قاسم داشت بر پیشانی اش همسفر شد با همان بوسه، رفاقت را ببین ما هیاهوهای ناکارآمد این جا مانده ایم آن سکوت اهل شهادت بود، قسمت را ببین ای دلم! بازارهای بی شهادت را نگاه خودفروشی را نظر کن، اُفت قیمت را ببین آتش از عشق حسین و جان از ابراهیم هاست آه، خاکستر شدن از این حرارت را ببین در خبر آمد که صاحب دولتی پرواز کرد دفن شد پایین پای دوست، دولت را ببین

مُزد خدمت

محمد رسولی

دست او در آسمان دست شهادت را گرفت بال در بال شهادت مزد خدمت را گرفت از سر شب هی خبر می آمد از پرواز او رفته رفته این خبر رنگ حقیقت را گرفت می توانست او نباشد در میان کوه و دشت آسمان اما صدایش کرد، دعوت را گرفت کار کرد و کار کرد و کار کرد و کار کرد این دویدن ها مسیر بی نهایت را گرفت از علی بن ابی طالب (ع) نشان مهر را از حسین بن علی (ع) مهر سیادت را گرفت او دلش تنگ امام مهربان خویش بود در شب میلاد او اذن زیارت را گرفت

فهرست مطالب

- ۴..... معرفی شاعر معاصر خوانساری
- ۵..... معرفی شاعر معاصر خوانساری
- ۶..... وجهه التجانی؛ شاعر معاصر
- ۷..... خوانسار
- ۸..... اشعاری از شاعران شهیر
- ۹..... اشعاری از شاعران شهیر
- ۱۰..... گویش خوانساری
- ۱۱..... شاعران خوانساری
- ۱۲..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۳..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۴..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۵..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۶..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۷..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۸..... اشعار سید محمد و حاج
- ۱۹..... اشعار؛ واقعه کربلا
- ۲۰..... اشعار عاشورایی
- ۲۱..... حضرت زینب «س»
- ۲۲..... حبیب و مسلم «ع»
- ۲۳..... حبیب ابن مظاهر «س»
- ۲۴..... حضرت ابی الفضل «ع»
- ۲۵..... قمر بنی هاشم «ع»
- ۲۶..... حضرت عباس «ع»
- ۲۷..... حضرت ابوالفضل العباس «ع»
- ۲۸..... اشعار حسینعلی ساعی
- ۲۹..... حضرت زهرا و امام حسن «ع»
- ۳۰..... میلاد امام حسن «ع»
- ۳۱..... میلاد امام حسن مجتبی «ع»
- ۳۲..... بحر طویل میلاد امام حسین «ع»
- ۳۳..... میلاد امام حسین «ع»
- ۳۴..... ولادت امام حسین «ع»
- ۳۵..... ولادت امام حسین «ع»
- ۳۶..... ولادت امام حسین «ع»
- ۳۷..... ولادت امام حسین «ع»
- ۳۸..... دانش های زبانی
- ۳۹..... دانش های زبانی



فصلنامه زلال چشمه ساران

شماره ۵۱ - انتشار تیر ماه ۱۴۰۳
الکترونیک - غیر برخط
تحقیقی، آموزشی، خبری
صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

رضاعلی رضایی

عکس: محمد منصوری

گرافیک و صفحه آرایی:

انتشارات قلمرو قلم ۰۹۱۳۱۷۱۱۷۷۷

زالال چشمه ساران: فصلنامه ای است
تحقیقی، آموزشی، خبری که سروده
ها - مقاله ها - تحقیقات استادان، دبیران
، دانشجویان و سایر افراد فعال در زمینه
های مختلف را می پذیرد.

در صورت استفاده از کتاب ها و نوشته های
دیگران، زیر نویس ها منابع شامل: «نام
اثر، ناشر، نوبت چاپ و شماره صفحه
ذکر شود.

فصلنامه در رد و قبول و ویرایش و تلخیص
مطالب مختار است.

شرح آرا و نظریات مختلف الزاماً به معنای
تأیید آن ها نمی باشد.

مسئولیت محتوای مطالب بر عهده
نویسنده است.

جهت سفارش آگهی و ارسال آثار با دفتر
فصلنامه مکاتبه یا تماس حاصل فرمائید.

نشانی: خوانسار؛ خیابان دانشگاه، شاهد

تلفن: ۰۳۱-۵۷۷۷۴۲۱۳

کد پستی: ۸۷۹۱۸-۱۸۴۵۳

پست الکترونیکی:

Zolalehcheshmeh@gmail.com

معرفی شاعر معاصر خوانساری

وجیهه التجائی

فرزند محمد مهدی

پانزده خرداد سال ۱۳۶۱ در شهر خوانسار به دنیا آمد. پدرم مردی زحمتکش و عیالوار بود. فعالیت خود را در مغازه آهنگری و ابزار آلات ساختمانی شروع و بعد ها خودش مغازه خرید فروش ابزار آلات ساختمانی دایر نمود. سه برادر و شش خواهر هستیم. مادرم زنی خانه دار و زحمتکش و در تربیت دختران بسیار سخت گیر بود و مانند خوانساری های قدیم پسر دوست بود.



در خیابان جوانمرد و در محله ای ساکت و کم جمعیت به جهت شلوغی کودکان و به دور از سر و صدای اتو موبیل ها و ماشین ها زندگی می کنیم. خانه ما از بالا دست همنشین جوی ملیچه و از پایین دست همجوار جوی زرآغوش می باشد و ما از این نعمات الهی و وجود باغ های زیبای همسایگان بهره مند هستیم به جهت بافت قدیمی خانه، تابستان های

خنک و بی نظیر و زمستان های سرد و زیبایی را تجربه می کنیم.

تحصیلات ابتدائی را در مدرسه ای نزدیک خانه امان « دبستان شهید سقایی » به پایان رساندم. مدرسه خدیجه الکبری مدرسه ای تازه تأسیس و نوسازی بود که افتتاحیه آن مصادف شد با سال اول راهنمایی من که آن نیز در محله پدری و نزدیک خانه امان در خیابان شهید رجائی بود. دوران ابتدائی و راهنمایی برایم دورانی بسیار زیبا و خوب و دلنشین بود. داشتن معلمان دلسوز و مهربان و دانش آموز ممتاز بودن من، گویای خاطرات ناب آن دوران است و عملکرد « صمیمیت، درس خوانی، نجابت » من و هم دوره هایمان به ویژه در کلاس پنجم و سوم راهنمایی در حد شاهکار بود.

در خانواده ما دوران کودکی دختران، دوران بازی و سرگرمی فراوان و نشاط و خنده نبود و اغلب به کارهای بچه داری و جارو و نظافت و کارهای سخت سپری می شد، دختران قالی بافی می کردند و از کودکی در کارهای خانه شرکت می کردند و بیشتر فرمانبر بودند نه فرمانروا.

دوران دبیرستان را در دبیرستان مرکزی شهر « هفده شهریور » گذراندم و با تقلید از دیگران انتخاب رشته کردم و چون دو خواهر زاده پیش از من به رشته تجربی رفته بودند من هم به رشته تجربی رضایت دادم و از کتاب های آنان و تجربیاتشان در این رشته استفاده کردم. همان اوایل انتخاب رشته پشیمان شدم و پس از توزیع کتاب های درسی بین دانش آموزان، از مشاور تحصیلی دبیرستان خواستم که به رشته علوم انسانی بروم اما نبودن صمیمیت بین دانش آموز و معلم و مأخوذ به حیا بودن من و عنوان نکردن در خانه موجب شد در همان رشته علوم تجربی بمانم.

تا پایان سال سوم دبیرستان با کمک برادر بزرگتر از خودم و خواهر زاده هایم با مسائل فیزیکی و شیمی به خوبی رو به رو شدم و نمرات خوب و گاه در حد متوسط کسب کردم. اولین شعری را که گفتم در اردیبهشت ماه ۱۳۷۵ بود باید در مورد مقام معلم انشایی می

نوشتیم و من به یاد دارم که در حیاط خانه زیر درخت مو نشسته بودم فضا خوب و هوا عالی و چند بیت در این مورد گفتم :

معلم چلچراغ آسمانی است
معلم واسط جبل المتین است
معلم رازهای زندگانی است
معلم شاه انسان در زمین است

فکر می کنم نوبت به ارائه این انشا توسط من در کلاس نرسید و آن را برای تعدادی از دوستانم خوانده باشم. بعد ها این شعر را ادامه دادم و در مجله زلال چشمه ساران انجمن ادبی هنری وهاج خوانساری چاپ شد.

گاهی شعر می گفتم آن را با مشورت صاحب نظران اصلاح می کردم تا اینکه با انجمن ادبی آشنا شدم و در سال ۱۳۷۷ وارد انجمن شدم.

حضور پر نشاط جوانان و نوجوانان در جلسات انجمن و محیط پویا و فعال انجمن مرا به خود جذب نمود و در محافل و جلسات ادبی حضور می یافتم. در شب شعرها پشت تریبون شعر می خواندم و مورد تشویق قرار می گرفتم.

حضور اعضای انجمن در محفل ادبی استانی که در محل هتل عباسی در اصفهان برگزار شده بود خاطره ای شیرین در ذهن من به جا گذاشت و مرا به حضور فعالانه و جدی در جمع ادیبان تشویق نمود و خاطرات شرکت در محافل ادبی و آشنایی با بزرگان ادبی « شهرستانی و استانی و کشوری »، و شرکت در تجمع های ادبی از جمله سوگواره ادبی « محرم » در دانشگاه ریاضی خوانسار و ارائه اثر و حضور در بین شاعران دانشجو برایم نشاط انگیز بود.

پدر و مادرم از این که مرا در شب شعرها و محافل ادبی دعوت می کردند بسیار خرسند بودند و تمام این زمینه ها سبب شد فعالیت های ادبی ام با حضور در انجمن استمرار یابد.

یادم هست که به مناسبت گرامیداشت مقام مادر در مراسم جشنی در هلال احمر خوانسار شرکت داشتم و در بین برنامه ها گروه سرود دختران نوجوان، اشعاری را همخوانی کردند که در حال اجرا متوجه شدم شعر بنده را در مورد مقام مادر به صورت سرود اجرا می کنند در دل خرسند شدم اما آنجا اسمی از شاعر شعر برده نشد و مرا نمی شناختند! سروده های من گاه گاهی در فصلنامه زلال چشمه ساران چاپ می شد و مشاهده سروده خود در کنار آثار دیگر شاعران مرا به ادامه راه تشویق می نمود.

دو بار در کنکور سراسری شرکت کردم اما در هیچ کدام نمره قبولی نیاوردم. ادبیات، زبان انگلیسی، زبان عربی را با درصدهای ۷۰-۸۰ می زدم ولی در تست زنی دروس دیگر ضعیف بودم. یکبار هم به صورت خود خوان دروس رشته علوم انسانی را خواندم، اما درس خواندن های معمولی، عدم کسب مهارت در تست زدن و ... باعث در جا زدنم شد. با شرکت در دوره های آموزش مهارتی، در رشته خیاطی دیپلم گرفتم و در سال ۱۳۸۲ ازدواج کردم. در دوران تأهل، بنا به شرایط انجمن و شرایط خانه و خانواده، گاه پر رنگ گاه کم رنگ، فعالیت در انجمن را ادامه دادم. تسلط من به آهنگ شعر شنیداری بود و گاهی آموزش وزن و عروض داشتیم. تا کنون « سال ۱۴۰۲ » دو دفتر شعر دارم که در مضامین « آئینی، پایداری، وصف طبیعت، عشق و خدا، اجتماعی، اخلاقی » سروده ام.

از نوجوانی شعرهایی از شاعرانی همچون: « حافظ و سعدی تا شاعران معاصر: « پروین، قیصر امین پور، مهدی اخوان ثالث، ... » را در دفترهایی مخصوص می نوشتم و آن ها را

در انجمن یا در خلوت خود می خواندم . دیوان حافظ را باز می کردم و برای شعری که می سرودم قافیه پیدا می کردم . اوایل فعالیت در انجمن ، مثنوی می سرودم و بعدها غزل را انتخاب کردم . دوست دارم شعرهایم پر از احساس ، عاطفه و تخیل باشد و تشبیهات و استعارات در آن ها گل کند در شعرهایم تخلص « جوانه » را به کار می برم و به این امر معتقدم که همیشه جایی برای رشد و شکوفایی فراهم است . فقط باید مرد عمل بود و بس .

به نقاشی و خطاطی نیز علاقمند هستم و گاهی با این هنرها خویش را آرام می سازم و برای خود دست به قلم می شوم . به موسیقی سنتی بسیار علاقه دارم اما در این وادی به صورت مستقیم وارد نشده ام و رویایم این است که با این هنرها « موسیقی ، نقاشی ، خوشنویسی » خود را سر زنده و پویا نگه دارم و در محافل ادبی و هنری شرکت کنم و شعرهایم را با خط خوش کتابت کنم .

دختر باران

وجیهه التجایی

وقتی دو چشمم رو به دنیا باز می شد
از رویشم دستت پر از پرواز می شد
از جوشش مادام مهرت پاگرفتم
لالایی ات بر خواب هایم ساز می شد
جانم تو بودی ، جان من اندیشه ات شد
آرامشت در من طنین انداز می شد
بی رنگ و رو نازکتر از گل بودم اما
از آفتاب روی تو اعجاز می شد
مادر ! شبیهت کس ندیدم پاک باطن
با دست گرمت کودکی ام ناز می شد
بس عاشقانه صرف کردی عمر خود را
از همتت مردانگی ابراز می شد
ای نغمه خوانی های زیبای پر احساس
بی شک بهشت از دیدنت پر از می شد
اکنون به قدر سن خود سوگند دارم
بوسیده هر کس دست اهل راز می شد
بر دخترت بارانی از شعر آفریدی
باید « جوانه » حافظ شیراز می شد

بحر سراب

وجیهه التجایی

در شیشهٔ ماشک و گمان جام شراب است
اینجا طلب آب مکن بحر سراب است
نیلوفری عاشق دلخسته که عمری
قربان خدای تو شوم این چه عذاب است
تا حلقه به انگشت دوم کوچک و تنگ است
این سان بله گفتن نه چنان جای جواب است
بیگانه پرستیم که در عقد رقیبیم
زیباکده آن حلقهٔ خوش رنگ و لعاب است
این باغ پر از خلوت داماد و عروسان
از شومی جغداست که رویش به نقاب است
قانون شما هلهلهٔ عشق پر ابهام
در گردش خورشید و فلک حد و حساب است
یک مشت صداقت به خرافات پشاید
چون آینه یاد آور تصویر حباب است
در خانه دگر چنگ و ربابی نشنیدم
خورشید « جوانه » نزد و خانه خراب است

دوره‌ی خوانساری ما

کعبه علی زمانی

« روستای سنگ سفید . رو سفید از تقدیم شانزده شهید والا مقام به پیشگاه خداوند متعال و ولی امرش امام زمان فرزند زهراى مرضیه»

روستایی منور به نور شانزده شهید که نامش بود روستای سنگ سفید به نور شهیدان ستاره باران شده پُر از نعمت و نور ایمان شده چو سروان بالا بلند و رشید همه بوده اند بهر روستا اُمید که هجرت نمودند به امر خدا به فرمان آن رهبر با صفا همه صابر و صادق وبا شکوه قوی پنجه و استوار همچو کوه حضوری مداوم به خط جهاد به عشق بر خدا کرده اند اعتماد خدا جانشان حرفشان را خرید بداد این دلیران مدال شهید که ای صابران. ای فرمانبران شما زنده اید تا ابد جاودان به درگاه ما رزقُ روزی برید بهشت مرا هم به ارث می برید بشارت خریدار خونت منم تن گرم تو مانده بردانم تورا داده ام اذن مرا بنگری که دیده مقامی چنین برتری قُدم شهیدان والا مقام بر چشم اهالی روستای با مرام زمانی بشارت بر روستای سنگ سفید به پیشگاه یزدان شدند رو سفید به ره ماندگانیم داریم اُمید که همچون شما هم شویم ماشه‌ی

تقدیم به خانواده شهیدای گرانقدر

روستای سنگ سفید سوم رمضان ۱۴۰۲

مراسم جشن روز خوانسار در اردیبهشت ماه ۱۴۰۳ همزمان با ولادت حضرت فاطمه معصومه (س)، با اجرای سید احمد موسوی و مهدی حاجی زکی، با هنرنمایی هادی افسر و سینا هدایتی و باصدای شاهین بنان در مجاورت پارک غسل خوانسار با حضور اقشار مختلف مردم برگزار گردید. اشتیاق حضور مردم در این دوره‌ی سالیانه، تجلی شور و نشاط جمعی و دلبستگی به موطن و سمبل همدلی و علاقه به بالندگی و سرفرازی خوانسار سربلند را به منصّه ظهور رساند و ره آورد این گردهمایی را از یک نشست معمولی ارتقا بخشید. مهندس محسن جاپلگی شهردار خوانسار ضمن سخنانی در این مراسم، شعار فرهنگی مراسم امسال را با عنوان « خوانسار شهر سبز هوشمند » مطرح و اولویت مدیریت شهری را حفظ باغات و فضای سبز خوانسار به عنوان میراث ماندگار باغشهر خوانسار دانست. و اظهار داشت: با توجه به نیاز شهروندان به دسترسی سریع و آسان به خدمات شهرداری، سامانه های میز خدمت الکترونیک و سامانه هوشمند ۱۳۷ از امروز در دسترس همشه‌ریان عزیز خوانساری قرار گرفته است.

خوانسار مگو مگو بهشت است
خاکش به گلاب و گل سرشت است
از بام و برش کمال و دانش
ریزد چو ز مهر نور و تابش

که صائب تبریزی

چهره را صیقلی از آتش می ساخته ای
 خبر از خویش نداری که چه پرداخته ای
 ای بسا خانه تقوی که رسیده است به آب
 تا ز منزل ، عرق آلود برون تاخته ای
 در سر کوی تو چندان که نظر کار کند
 دل و دین است که بر یکدگر انداخته ای
 مگر از آب کنی آینه دیگر ، ورنه
 هیچ آینه نمانده است که نگداخته ای
 چون ز حال دل صاحب نظرانی غافل؟
 تو که در آینه با خویش نظر باخته ای
 تو که از ناز ، به عشاق نمی پردازی
 صد هزار آینه هر سوی چه پرداخته ای؟
 نیست یک سرو درین باغ به رعنائی تو
 بس که گردن به تماشای خود افراخته ای
 آتشی را ، که از آن طور به زنهار آید
 در دل صائب خونین جگر انداخته ای
 برخوری چون رهی از ساغر معنی صائب
 که درین تازه غزل ، شیشه تهی ساخته ای

که شیخ مصباح الدین سعدی

مگر نسیم سحر بوی یار من دارد
 که راحت دل امیدوار من دارد
 به پای سرو درافتاده اند لاله و گل
 مگر شمایل قد نگار من دارد
 نشان راه سلامت ز من میرس که عشق
 زمام خاطر بی اختیار من دارد
 گلا و تازه بهارا تویی که عارض تو
 طراوت گل و بوی بهار من دارد
 دگر سر من و بالین عافیت هیئات
 بدین هوس که سر خاکسار من دارد
 به هرزه در سر او روزگار کردم و او
 فراغت از من و از روزگار من دارد
 مگر به درد دلی بازمانده ام یا رب
 کدام دامن همت غبار من دارد
 به زیر بار تو سعدی چو خر به گل درماند
 دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد

که محتشم کاشانی

نشانده شام غمت گرد دل سپاهی را
 که دست نیست بدان هیچ پادشاهی را
 پناه صد دل مجروح گشته کاکل تو
 چه پردلی که حمایت کند سپاهی را
 جز آن جمال که خال تو نصب کرده اوست
 که داد مرتبه خسروی سیاهی را
 به نیم جان چه کنم با نگاه دم دمش
 گه صد هزار شهید است هر نگاهی را
 دلی که جان دو عالم به باد داده اوست
 در او اثر چو بود ناله ای و آهی را
 مراز وصل بس این سروری که همچو هلال
 ز دور سجده کنم گوشه کلاهی را
 برای مهر و وفا کند کوه کن صد کوه
 ولی نکند ز دیوار هجر کاهی را
 رو ای صبا و به آن سرو پاک دامن گو
 که از برای تو کشتند بی گناهی را
 جهان ز فتنه چشمت پرست زان خم زلف
 نما به محتشم ای گل گریزگاهی را

که واعظ قزوینی

ای از عرق جبین تو صبح بهار دل
 یاد قدت نهال لب جویبار دل
 هر دل که بیشمار نباشد در آن غمت
 در پیش عاشقان نبود در شمار دل
 فارغ شدم به فکر تو از فکر روزگار
 غیر از غم تو نیست کسی غمگسار دل
 چشمم ز رشک، تشنه به خون دلم شده است
 تا دیده است یاد تو را در کنار دل
 هر گه که یاد بسمل تیغ تو کرده ام
 از خود فشانده ام بتپیدن غبار دل
 واعظ چنین ضعیف و ، غمت این قدر گران
 چون قامتش خمیده نگردد ز بار دل؟!!

کھ خواجوی کرمانی

مگذر ای یار و درین واقعه مگذار مرا
چون شدم صید تو بر گیر و نگهدار مرا
اگرم زار کشی می کش و بیزار مشو
زاریم بین و ازین بیش میازار مرا
چون در افتاده ام از پای و ندارم سر خویش
دست من گیر و دل خسته بدست آر مرا
بی گل روی تو بس خار که در پای من ست
کیست کز پای برون آورد این خار مرا
برو ای بلبل شوریده که بی گلروئی
نکشید گوشه‌ی خاطر سوی گلزار مرا
هرکه خواهد که بیک جرعه مرا دریا بد
گو طلب کن بدر خانه‌ی خمار مرا
تا شوم فاش به دیوانگی و سرمستی
مست و آشفته برآید بازار مرا
چند پندم دهی ای زاهد و وعظم گوئی
دلخ و تسبیح ترا خرقه و زنار مرا
ز استانم ز چه بیرون فکنی چون خواجو
خاک را هم ز سرم بگذر و بگذار مرا

کھ حسین منزوی

مالال پنجره را آسمان به باران شست
چهار چشم غبارینش، از غباران شست
از این دو پنجره اما از این دو دیده‌ی من
مگر مالال تو را می شود به باران شست؟
امان نداد زمان تا نشان دهیم که دست
هنوز می شود از جان، به جای باران شست
گذشتی از من و هرگز گمان نمی کردم
که دست می شود این سان ز دوستداران شست
تو آن مقدس بی مرگ آن همیشه که تن
درون چشمه‌ی جادوی ماندگاران شست
تو آن کلام که از دفتر همیشه‌ی من
تورا نخواهد باران روزگاران شست

کھ محمد حسین شهریار

دلخ شکستی و جانم هنوز چشم به راهت
شب‌ی سیاهم و در آرزوی طلعت ماهت
در انتظار تو چشمم سپید گشت و غمی نیست
اگر قبول تو افتد فدای چشم سیاهت
جمال چون تو به چشم نگاه پاک توان دید
به روی چون منی الحق دریغ چشم و نگاهت
در انتظار تو می میرم و در این دم آخر
دلخ خوشست که دیدم به خواب گاه به گاهت
تویی که پشت و پناه جهادیان خدایی
که سر جهاد تویی و خداست پشت و پناحت
خدا و بال جوانی نهد به گردن پیروی
تو شهریار خمیدی به زیر بار گناحت

کھ شوریده شیرازی

هرچه کنی، بکن! مکن ترک من ای نگار من
هرچه بری، ببر! مبر سنگدلی به کار من
هرچه هلی، بهل! مهل پرده به روی چون قمر
هرچه دری، بدر! مدر پرده اعتبار من
هرچه کشی، بکش! مکش باده به بزم مدعی
هرچه خوری، بخور! مخور خون من ای نگار من
هرچه دهی، بده! مده زلف به باد ای صنم
هرچه نهی، بنه! منه پای به رهگذار من
هرچه کشی، بکش! مکش صید حرم که نیست خوش
هرچه شوی، بشو! مشو تشنه بخون زار من
هر چه بری، ببر! مبر رشتۀ الفت مرا
هرچه کنی، بکن! مکن خانۀ اختیار من
هرچه روی، برو! مرو راه خلاف دوستی
هرچه زنی، بزنی! مزنی طعنه به روزگار من

کھ رهی معیری

همراه خود، نسیم صبا می برد مرا
یارب چو بوی گل به کجا می برد مرا؟
سوی دیار صبح رود، کاروان شب
باد فنا، به ملک بقا می برد مرا
با بال شوق ذره به خورشید می رسد
پرواز دل، به سوی خدا می برد مرا
گفتم که بوی عشق که را می برد ز خویش؟
مستانه گفت، دل که مرا می برد مرا
برگ خزان رسیده بی طاقتم، رهی
یک بوسه نسیم، ز جا می برد مرا

گوش خوانساری

که منصور دهاقین

بمشنفتی که در خنجیر و گندو
یکی اندر نسا و اون بر افتو
نه دعوایی به بین این دو وادی
نه جر منجر نه فریادی نه دادی
همیشه چند هم هاجسه چپون
همه سرفه یکی در وقت وشمون
نه جر وس مترعی مابینژون به
نه حرص و حسرتی در ذینژون به
نبه مابین مردم حرف و خر پر
نه هیدنده ز هم دو هیچ دلخور
که سر کف مین گندو ارنءوتی
نوه حج خواجه بیگ هاله طوطی
از اون میسم صفا آروم هم گفت
شد و رفت دو آبادی به نم گفت
دب اون وادیژون ود رقم کرت
دوتا خان چولژون هل دنده هم کرت
دوتا خان از دو دی چون گرگ و گفتار
همیشه سر کل و هی در کلنچار
صفر خان از دژ خنجیر وریو
به دشمنون و درک دایم به پر تو
که من تورد کرانی خاک گندو
ترد کاران به بیل و خیش ورزو
که من از نسل بیرم گنده دسان
نخورته از می گوشونه مسان
بز نعمت سر چرکژ بگفتی
پرا جی اسبژون کرکژ بگفتی
که وس من ادکشو هی شاخ و شونه
خرژ پاژژ برین نو از نشونه
از این ور داد و فال از خان گندو
که وس دراجه بیدربه به چلچو

نظر خان هی به در دندون قریچه
صداژ از مین قلعه تا به کیچه
که نذنو من نوه حج خواجه بیگان
خیالژ من جی پیر میرزا کمیشان
به عسب ابلق من داژه یابو
ندینه خود گنایه مثل تاپو
از اون تیز و نشون چنگ و دندون
ز هر دو دی هوا به بیل و هرچون
از امر خانژون اون مردمژ تیر
چه با دسخاله و هرچون و زنجیر
به میدون گای بین هر دو وادی
جر و دعوا و منجر به زیادی
جر مینگا به اسم جنگ و درگاژ
ز خین مردمه قرمز به فرداژ
فراوون دس و پا در جر قلم به
سر و چشم و کت و لی پر ورم به
سه دو کل گوش، و چارتا کور یگ چشم
سه چارتا عل و تو در هر جر چشم
در اون هیگاله ی گرم کلنچار
میون اون جر داغ و شی تار
وسی مانی که سینه کود ایلاد
وسی جز جیگر در داد و فریاد
شوی در بشن مردم آنچه آنچه
سیا دیم و لپ از یاقای پنجه
دب این وادیا عمری به در جر
دو چشم مانی از خین جیگر تر
جر و دعوا به امر خانژون به
از این پر خین جیگر دانژون به
یه رو به میسم دعوا و منجر
بشه سروقت خانژ پیر صفدر
برژ واکرت در حس نظر خان
که بژدی چند اون هاکو صفرخان
کلک داغ و سرا تاق و ذغل چاق
ولی ری گرده به تو شیر و قیماق
نریون میخ و جیگر سیخ و ناجور
جلز جیگر و جیر جیر و افور
لپا پر، لی به خنده کله پر واد
نه ترس جنگ و نه دلشوره ایلاد

﴿ آیت الله آخوند ملا علی اکبر حاجی شریفی ﴾

از دریچه خضراکرده سر برون سنبل
هر طرف نظر دارد بهر دیدن بلبل
بلبل از شمیم گل گرم ناله و غلغل
تا که بر زبان آرد مدح شیر یزدانی
آنکه شد به پا عالم از طفیل جوداو
خلقت بشر آمد از برای بود او
ورنه می نشدمامورکس پی سجوداو
زین سبب همی ماندی شرق و غرب ظلمانی
آن که بر جمال وی شمس والضحی آمد
بر کمند گیسویش لیل اذا سحی آمد
بهر تارکش از حق تاج انما آمد
آن که از دم تیغش شد به پامسلمانی
آن که در صف خیبر پنجه ید الهی
زد به حلقه ازجا کند همچنان پرکاهی
بر فتاد از او لرزه از سما الی ماهی
ساخت پل به روی دست روی بحر عمانی
آن شهی که جبرائیل بر درش بود دربان
جبهه سای ایوانش در فلک بود کیوان
خاک پا و نعلینش کحل حوری و غلمان
در برابرش چاکر صد چو پور عمرا نی

﴿ منبع: شوق دل، حاج شریفی، ص ۴۰ - ۳۹ ﴾

﴿ منصور دهاقین ﴾

نفس سرد زمستان به گلوگاه رسید
مژده ای مرغ چمن فصل گل از راه رسید
دیو سرما به لب آمد هله ای گل جاننش
بوی گلشن به مشام از در و درگاه رسید
سرخی دامن خورشید به کوه آتش زد
که صدای دل آتش زده تا ماه رسید
چشم یعقوب زمین منتظر یوسف گل
که ز مصر فلکش مژده ی دلخواه رسید
غم مخور دشت به بالشت زمستان خفته
که به سودای تو با ناله ی آب، آه رسید
سبزه را مژده بگویند که سر بردارد
تا به سرمای قدر رنجه ی جانکاه رسید

صدا از خنده تا سر کیچه مالا
و دید کنده تا ایر اشه بالا
چو بژدی وک حیول و اشه مین بر
که خودینه نکرای پیر صفدر
جلی تر شه سفیل و مات و حیرون
ایزن بژوات حیول منگ و نالون
که قربون سرد شانی نظر خان
از این حال شما چیشی بوآزان
مگر امرو هوار جنگمون نی
مگر گارون و چون گر چنگمون نی
شما خان ها کدین چند صفرخان
که مابین شما دعوا ندینان
اگر مابیندون صلح و صفا بو
که درد مردم ویدر دوا بو
کلنجار و کری خونی شما هو
که بین هر دو وادی جربه پاهو
نظر بژوات با دندون قریچه
که دادز اشه تا چار پیشتا کیچه
که این دعوانه بین هر دو خانو
جر مینگا کیا کی تا علانو
بووز آتیش این دعوا علونه
همی تا قودو ترنژ بتونه
اگر مردم ز جر آسوده بنده
بگوترسا که در فرمون نشنده
سر این مردم ادگو گرم جربو
که چشمآزون از این مرغوله تربو
اگر نه بخچه خان آسایشی نی
کباب و منقل و آرومشی نی
به رعیت چه که خانژ با که هاگو
که خان از هر حسابی پاک پاکو
اگر دعوا نبو بین دو وادی
چه خانی چه فرمونی چه دادی
ودو سر گرمدین دایم به دعوا
که نیدی در غم سرما و گرما
صلاح دی زمن ویدر که ذونو
جر و منجر همی ادگو بمونو

به سیم آخر زدن؟

منظور از سیم (سکه نقره‌ای است) و سیم آخر یعنی آخرین سکه‌ای که ته جیب مانده است. قمار بازان کهنه کار، وقتی که زیاد می‌باختند دست آخر به امید یافتن راه نجاتی در نومیدی آخرین سکه سیمین خود را هم خرج می‌کردند و اصطلاحاً می‌گفتند: «این هم از سیم آخر!»

بهترین و بدترین عضو بدن؟

«لقمان حکیم» غلام سیاهی از مردم سودان بود که در زمان داوود پیامبر زندگی می‌کرد. لقمان در جوانی، خدمتکار مرد بسیار تند خو و عصبی مزاجی بود، اما آنچنان صبر، بردباری و رفتارهای شایسته از خود نشان داد که اربابش او را آزاد کرد.

لقمان حکیمی خود آموخته بود، که جوانب مختلف زندگی را به دقت مورد بررسی قرار می‌داد و همواره شاگردانش را به صبر و پرهیز از انجام رفتارهای نسنجیده دعوت می‌کرد. لقمان، فراتر از مردم زمانش می‌اندیشید و همین باعث شد که سخنان و پندهایش بعد از گذشت این همه سال، همچنان طراوت و تازگی خود را حفظ کند.

حکایت زیر به نقل از لقمان آورده شده است:

«گویند روزی ارباب لقمان گوسفندی ذبح کرد و از لقمان خواست بهترین و شریف ترین قسمت گوسفند را برای او بیاورد، پس لقمان دل و زبان گوسفند را به عنوان پیشکش نزد ارباب آورد، روز بعد که گوسفند دیگری را کشتند، ارباب این بار از لقمان می‌خواهد، بدترین و پست ترین قسمت گوسفند را برای او بیاورد، پس لقمان باز دل و زبان گوسفند را می‌آورد، ارباب لقمان شگفت زده می‌شود و دلیل این کار را می‌پرسد، پس لقمان می‌گوید: «هرگاه دل و زبان خویش را از اعمال ناشایست بشویی، همانا آنها بهترین اعضا هستند و در غیر این صورت، بدترین اعضا خواهند بود، چه خوش انسانی که دل و زبانش یکی باشد.»

از دل برود هر آنکه از دیده برفت

جوانی دلباخته دختر کدخدا شده بود. او از هر فرصتی برای ابراز عشقش استفاده می‌کرد. روزی از جانب عموی جوان نامه‌ای به دست پدرش رسید که وضع برادرش را ناگوار توصیف می‌کرد. در نتیجه پدر جوانش را برای پرستاری و مراقبت از برادرش به محل زندگی او در شهری دور فرستاد.

جوان عاشق پیشه، برای اثبات دلدادگی خود و اینکه دختر را هرگز فراموش نخواهد کرد به وی قول داد هر روز برایش نامه بنویسد. از آن به بعد هر روز نامه‌رسان در خانه کدخدا را دق الباب می‌کرد.

دختر کدخدا نیز برای دریافت نامه، خود را شتابان به درب منزل می‌رساند.

بالاخره نامه‌نگاری روزانه اثر خود را گذاشت و دختر کدخدا ازدواج کرد. اما نه با جوان، بلکه با نامه‌رسانی که هر روز او را به واسطه‌ی نامه‌های جوان می‌دید.

چنته اش خالی است ؟

اصطلاح «چنته اش خالی است» کنایه از این است که شخصی تمام دانسته های خود را آشکار سازد و دیگر چیزی برای گفتن و عرضه کردن نداشته باشد. این ضرب المثل ریشه در یک حکایت دارد؛

«عبدالرحمن جامی»، در ایام جوانی برای کسب دانش و کمال مسافرت های زیادی انجام داد، در یکی از این سفرها جامی به شهر هرات رسید و در آنجا با «سعد الدین کاشغری» و همچنین «علی قوشچی» که از مشاهیر و محققان زمان بودند دیدار کرد. گویند قوشچی به رسم ترکان با چنته ای که به همراه داشت به محضر جامی آمد و برای امتحان میزان دانش جامی، چندین سوال مشکل از او پرسید که جواب هر کدام از آنها بسیار طولانی بود.

در مقابل جامی بدون تفکر و اندیشه زیاد با صبر و شکیبایی بسیار به تمام پرسش ها به طور کامل پاسخ داد. دانش و آگاهی جامی موجب شگفتی قوشچی شد و او در برابر این همه فضیلت چاره ی جز سکوت نداشت. جامی چون این سکوت را دید به چنته ی قوشچی اشاره می کند و به طنز می گوید: «از قرار معلوم مولانا دیگر چیزی در چنته ندارند؟!»

این حکایت به تدریج در میان عوام رایج شد و با گذشت زمان بخش انتهایی آن به شکل مثل در آمد.

گویند شخصی ده خر داشت، روزی بر یکی از آنها سوار شد، و خران خویش را شمرد، چون آن را که سوار بود شماره نمی کرد حساب درست در نمی آمد. پیاده شد و شمار کرد. حساب درست و تمام بود. چندین بار در حالت سوار و پیاده شمارش را تکرار کرد. عاقبت پیاده شد و گفت: سواری به گم شدن یک خر نمی ارزد.

علی اکبر دهخدا

قسم حضرت عباس را باور کنم یا دم خروس را؟

مردی خروسی داشت که به پشت بام فرار کرد و به خانه یکی از همسایه ها رفت. صاحب خروس هم در خانه ی همسایه ها را می زد و دنبال خروشش می گشت. مردی که خروس در خانه اش بود ناگهان صدای در را شنید و چون حدس زد صاحب خروس باشد، آن را بلافاصله زیر عبایش پنهان کرد و در را باز کرد. تا مرد را دید که نشانی خروس را می گرفت سریع گفت: «به حضرت عباس قسم خروست به خانه ی من نیامده است» ولی دم خروس که از گوشه عبای مرد بیرون زده بود بهترین شاهد بر دروغ بودن حرف آن مرد داشت. صاحب خروس هم نگاهی به مرد انداخت و گفت: «دم خروس را باور کنم یا قسم حضرت عباس».

چوب توی آستین کردن؛

اصطلاح «چوب توی آستین کردن» برای تهدید کسی به تنبیه و مجازات به کار می‌گیرد.

سابق براین یکی از انواع تنبیه خلاف کاران چوب در آستین کردن بوده است. ترتیب آن نیز چنین بود که دو دست محکوم را به شکل افقی نگاه می‌داشتند و سپس چوبی محکم و خم نشدنی را به موازات دستهای محکوم از یک آستین لباس او وارد کرده و از آستین دیگرش خارج می‌کردند. سپس مچ دست‌ها را با طنابی محکم به آن چوب می‌بستند تا محکوم دیگر نتواند دست‌هایش را به چپ و راست یا بالا و پایین حرکت دهد و یا آنها را خم کند.

پس از آن، مدتی او را در جایی رو باز نگاه می‌داشتند تا پشه و مگس و دیگر حشرات مزاحم و چنندش آور بر سر و صورتش بنشینند و او نتواند آن‌ها را از خود براند. دست‌های محکوم به دلیل بی‌حرکت ماندن پس از مدتی کرخت و بی‌حس می‌شد و هجوم و حملات پشه‌ها و مگس‌ها بر سر و صورتش آن اندازه ناراحت‌کننده و چنندش آور می‌گردید که دیری نمی‌گذشت که فریادش به آسمان بلند می‌شد و درخواست عفو و بخشش می‌کرد.

چوبکاری نفرمایید؛

در گذشته یکی از راه‌های مجازات گناهکاران این بود که، متهم را با چوب می‌زدند. اگر حکم فرد اعدام بود با چوبهای ضخیم آنقدر به شکم متهم ضربه می‌زدند تا در اثر خونریزی داخلی بمیرد، در غیر این صورت متهم بر اساس میزان جرمش فلک شده و چوب را به کف پاهایش می‌زدند.

معمولاً ترکیه‌ای مجازات از چوب آلبالو، انار و... بود، این روش مجازات بسیار محبوب بود، چون چوب به آسانی و در همه جا یافت می‌شده و تهیه‌ی آن خرج چندانی نیز نداشت.

از آنجاییکه متهم معمولاً در انظار عمومی چوب می‌خورد و اگر شخص آبروداری بود این نحوه برخورد با او موجب شرمساری و خجالت او می‌شد.

اصطلاح «چوبکاری نفرمایید» در واقع به معنای این بوده که مرا با چوب مجازات نکنید که موجب شرمساری من نشود، در اثر گذر زمان و اینکه دیگر مجازات چوب زدن وجود ندارد، نحوه کاربرد این عبارت عوض شده است.

اصطلاح «چوبکاری نفرمایید» زمانی به کار می‌رود که، شخصی مورد محبت و اظهار لطف بی‌اندازه قرار گیرد تا حدی که موجب شرمساری و خجالت او شود و شخص در مقام احترام به طرف مقابل که به او نیکی و محبت کرده است، این عبارت را می‌گوید.

جواب ابلهان خاموشیست؛

ابوعلی سینا در سفر بود، هنگام عبور از شهری، جلوی قهوه خانه ای اسبش را بر درختی بست و مقداری کاه و یونجه جلوی اسبش ریخت و خودش هم بر روی تخت جلوی قهوه خانه نشست تا غذایی بخورد. خر سواری هم به آنجا رسید، از خرش فرود آمد و خر خود را در پهلوی اسب ابوعلی سینا بست تا در خوردن کاه شریک او شود و خودش هم آمد در کنار ابوعلی سینا نشست.

ابن سینا گفت: خر را پهلوی اسب من نبرد، چرا که خر تو از کاه و یونجه او می خورد و اسب هم به خرت لگد می زند و پایش را می شکند. خر سوار آن سخن نشنیده گرفت به روی خودش نیامورد و مشغول خوردن شد. ناگاه اسب لگدی زد و پای خر را لنگ کرد.

خر سوار گفت: اسب تو خر مرا لنگ کرد و باید خسارت دهی. ابن سینا ساکت شد و خود را به لال بودن زد و جواب نداد. صاحب خر، ابوعلی سینا را نزد قاضی برد و شکایت کرد.

قاضی سوال کرد که چه شده؟ ابوعلی سینا که خود را به لال بودن زده بود، هیچ چیز نگفت. قاضی به صاحب خر گفت: این مرد لال است؟

روستایی گفت: این لال نیست بلکه خود را به لال بودن زده تا اینکه تاوان خر مرا ندهد، قبل از این اتفاق با من حرف می زد!

قاضی پرسید: با تو سخن گفت؟ چه گفت؟ صاحب خر گفت: او به من گفت خر را پهلوی اسب من نبرد که لگد میزند و پای خرت را می شکند. قاضی خندید و بر دانش ابوعلی سینا آفرین گفت.

ابوعلی سینا جوابی داد که از آن به بعد در زبان پارسی به مثل تبدیل شد.

قاضی به ابوعلی سینا گفت حکمت حرف نزدنت پس چنین بود؟!

گنج باد آورده؛

در زمان سلطنت خسرو پرویز بین ایران و روم جنگ شد و در این جنگ ایرانی ها پیروز شدند و قسطنطنیه که پایتخت روم بود به محاصره ارتش ایران در آمد و سقوط آن نزدیک شد.

پادشاه روم چون پایتخت را در خطر می دید، دستور داد که خزائن جواهرت روم را در چهار کشتی بزرگ نهادند تا از راه دریا به اسکندریه منتقل سازند تا چنانچه پایتخت سقوط کند، گنجینه روم بدست ایرانیان نیفتد.

این کار را هم کردند. ولی کشتی ها هنوز مقداری در مدیترانه نرفته بودند که ناگهان باد مخالف وزید و هرچه ملاحان تلاش کردند نتوانستند کشتی ها را به سمت اسکندریه حرکت دهند و کشتی ها به سمت ساحل شرقی مدیترانه که در تصرف ایرانیان بود، رفتند. ایرانیان خوشحال شدند و خزاین را به تیسفون پایتخت ساسانی فرستادند. خسرو پرویز خوشحال شد و چون این گنج در اثر تغییر مسیر باد بدست ایرانیان افتاده بود خسرو پرویز آن را «گنج باد آورده» نام نهاد. از آن روز به بعد هرگاه ثروت و مالی بدون زحمت نصیب کسی شود، آن را باد آورده می گویند.

کوه به کوه نمی رسد ولی آدم به آدم می رسد!

در دامنه دو کوه بلند، دو آبادی بود که یکی «بالاکوه» و دیگری «پایین کوه» نام داشت؛ چشمه ای پر آب و خنک از دل کوه می جوشید و از آبادی بالاکوه می گذشت و به آبادی پایین کوه می رسید. این چشمه زمین های هر دو آبادی را سیراب می کرد.

روزی ارباب بالاکوه به فکر افتاد که زمین های پایین کوه را صاحب شود. پس به اهالی بالاکوه رو کرد و گفت: «چشمه آب در آبادی ماست، چرا باید آب را مجانی به پایین کوهی ها بدهیم؟ از امروز آب چشمه را بر ده پایین کوه می بندیم.» یکی دو روز گذشت و مردم پایین کوه از فکر شوم ارباب مطلع شدند و همراه کدخدایشان به طرف بالاکوه به راه افتادند و التماس کردند که آب را برایشان باز کند. اما ارباب پیشنهاد کرد که یا رعیت او شوند یا تا ابد بی آب خواهند ماند و گفت: «بالاکوه مثل ارباب است و پایین کوه مثل رعیت. این دو کوه هرگز به هم نمی رسند. من ارباب هستم و شما رعیت!»

این پیشنهاد برای مردم پایین کوه سخت بود و قبول نکردند. چند روز گذشت تا اینکه کدخدای پایین ده فکری به ذهنش رسید و به مردم گفت: بیل و کلنگ تان را بردارید تا چندین چاه حفر کنیم و قنات درست کنیم. بعد از چند مدت قنات ها آماده شد و مردم پایین کوه دوباره آب را به مزارع و کشتزارهایشان روانه ساختند. زدن قنات ها باعث شد که چشمه بالاکوه خشک شود.

این خبر به گوش ارباب بالاکوه رسید و ناراحت شد اما چاره ای جز تسلیم شدن نداشت؛ به همین خاطر به سوی پایین کوه رفت و با التماس به آنها گفت: «شما با این کار تان چشمه ما را خشکاندید، اگر ممکن است سر یکی از قنات ها را به طرف ده ما برگردانید.»

کدخدا با لبخند گفت: «اولاً؛ آب از پایین به بالا نمی رود، بعد هم یادت هست که گفتمی کوه به کوه نمی رسد.

تو درست گفتمی: کوه به کوه نمی رسد، اما آدم به آدم می رسد.»

زیرآب زدن؟

کمتر از صد سال پیش که آب لوله کشی تصفیه شده در خانه ها نبود و آب مصرفی خود را در مخزنی ذخیره می کردند، در انتهای مخزن آب خانه ها، دریچه ای بود که برای خالی کردن آب، آن را باز می کردند.

این زیرآب به چاهی راه داشت و روش باز کردن زیرآب این بود که کسی درون حوض می رفت و زیرآب را باز می کرد تا لجن ته حوض از زیرآب به چاه برود و آب پاکیزه شود.

در آن روزگاران وقتی با کسی دشمنی داشتند. برای اینکه به او ضربه بزنند زیرآب حوض خانه اش را باز می کردند تا همه آب تمیزی را که در حوض دارد از دست بدهد. صاحب خانه چون بی آب می ماند خیلی ناراحت می شد و به دوستانش می گفت: «زیرآبم را زده اند.»

قاپ کسی را دزدیدن!

قاپ به معنی استخوانی کوچک در پاچه گوسفند و ... که با آن قاپ بازی می کنند. قاپ بازی به این ترتیب است که مقداری قاپ معمولی را در وسط دایره‌ای به شکل افقی می چینند. هر یک از بازیکنان یک شاه‌قاپ در میان دو انگشت دست دارند و در خارج دایره و پشت سر هم با شاه‌قاپها به قاپ‌های وسط دایره می زنند. هر کس توانست قاپ‌های بیشتری را بزند و از دایره خارج کند برنده شناخته می شود.

شاه‌قاپ بزرگتر از قاپ‌های معمولی است و برای آنکه سنگین باشد معمولا قسمت مقعر و فرورفته آن را که جیک می گویند با سرب پر می کنند و یا به طور کلی آن را سوراخ کرده درونش را سرب می ریزند تا به علت ثقل و سنگینی بتواند قاپها را از وسط دایره خارج کند. این عمل را بار زدن قاپ و آن قاپ را قاپ پر یا قاپ بارزده می گویند.

پیدااست هرکس قاپش از نظر سنگینی خوشدست‌تر و آماده‌تر باشد در بازی موفق‌تر است. در بازی‌های دیگر هم بعضی‌ها با قاپ‌های مخصوص خودشان که قبلا آن را پر کرده‌اند بازی می کنند تا هر نقشی را که بخواهند بر زمین بنشینند.

این قاپ‌ها در نزد اهل فن خیلی قیمت دارد و اگر این قاپ‌ها دزدیده شود سارق و رباینده آن هر چه از صاحب قاپ بخواهد ناچار است تمکین کند تا قاپش را پس بگیرد.

در مواردی به کار می رود که کسی را به لطایف‌الحیل تحت تاثیر قرار دهند و آنچنان نظر مساعدش را به خود جلب کنند که: «هر چه از او بخواهند انجام بدهد و هر حرفی به او بگویند باور نماید و مخصوصا در مورد دوم بیشتر ابه کار برده می شود» .

زاغ سیاه کسی را چوب زدن!

منظور از زاغ ، (زاج) نوعی نمک است که انواع گوناگون دارد: (سیاه، سبز، سفید و غیره) زاغ سیاه بیشتر به مصرف رنگ نخ قالی، پارچه و چرم می رسد. اگر هنرمندی ببیند که نخ، پارچه یا چرم همکارش بهتر از مال خودش است، پنهانی، سراغ ظرف زاغ همکارش می رود و چوبی در آن می گرداند و با دیدن و بوییدن، تلاش می کند دریابد در آن زاغ چه چیزی افزوده اند یا نوع، اندازه و نسبت ترکیبش با آب یا چیز دیگر چگونه است.

این مثل وقتی به کار می رود که کسی کسی را می پاید و می خواهد ببیند او چه می کند و از چیزهایی پنهان و رازهایی آگاه شود که برایش سودمند است.

سید محمد وهاج

۴۱ - « از طواف کعبه چون شه باز شد »

کرد حق آن خانه را دار الأمان
قبله اهل یقین یعنی حسین
گشت محصور عدو از چار سو
گشت از حج حرم شه نا امید
بست احرام حریم کربلا
حج کامل کرد در آن سرزمین
در زمین کربلا یک پیرهن
ماند آن شه بر زمین عریان بدن
ترک شد لبیک ز آن شاه شهید
شد عیان لبیک هفتاد و دو یار
در طواف کربلا دمساز شد
آن زمان آمد به سویش حرمه
برگروی نازک اصغر رسید
کرد تقصیر آن شه دنیا و دین
یک به بجدل یک به جمال از وفا
در تنور جور چون منزل نمود
مو و سر را شه به خاکستر نهاد
لیک شد محروم که سازد فدا

کعبه را بستود خلاق جهان
سید کونین فخر عالمین
در حریم کبریا چون کرد رو
دید کید و کینه از هر سو پدید
پس به عمره مفرده کرد اکتفا
کعبه الله قبله دنیا و دین
بود احرام شهنشاه زمن
لیک شد تاراج خصم آن پیرهن
از جفای خصم وز جور یزید
در حریم کربلا زان شهریار
از طواف کعبه چون شه باز شد
کرد با قنطاق اصغر هروله
تیر کین پر زد ز شصت آن پلید
کامل آمد حج شه در آن زمین
دست یک جا داد انگشتان جدا
باز شه تقصیر را کامل نمود
در تنور، آن شه به بستر تکیه داد
فدیه بس آورد شه اندر منا

۴۲ - « کعبه باشد لفظ ، معنی کربلا »

یک مطاف جسم و ان دیگر زجان
که آمد آنجا « البلاء للواء »
کربلا ایثار جان و دل کنند
کربلا دارد فراتی آشکار
العطش گویان به هر جانب دوان
خاضع آمد پیش دشت کربلا
که شدی مقتول کین صید حرم
ریخته در آن زمین خون خدا
پایمال سم اسب اشقیبا
فدیه آرد دست و سر بهر خدا
نیست لیلایی در آن سینه زنان
نیست مقتولی در آن چون اصغری

شد دو کعبه آشکار اندر جهان
کعبه باشد لفظ ، معنی کربلا
حاجیان در کعبه گر منزل کنند
کعبه را گر زمزم آمد در کنار
در کنارش کودکان شیون کنان
شد گرامی کعبه زان رو کز وفا
نیلگون روی حرم شد لاجرم
ز آن شرف بر کعبه دارد کربلا
هیکل توحید شد در کربلا
نیست عباسی به کعبه کز وفا
نیست در آن کعبه زینب نوحه خوان
نیست در آن پاره پاره اکبری

نیست در کعبه سکینه نوحه خوان
نیست کلثومی در آن سینه زنان

۴۳- موی کن مویه کنان خیل اسیرانی چند

سید محمد وهاج

دید بر نوک سنان مهر دُرخشانی چند پای هر نی به فغان دختر گریانی چند
 موی کن مویه کنان خیل اسیرانی چند به نوا نوحه سرا مرغ خوش الحانی چند
 که بریدند سر سرور دین را ز قفا
 طایران حرم قدس به فریاد [و] خروش خون دلشان همه از جوی بصر اندر جوش
 در طناب ستم و ظلم عدو دوش به دوش می کشیدند ز دل یکسره این گونه سروش
 که شد آغشته به خون پیکر اکبر ز جفا
 دل لیلا به هوای سر اکبر بر نی مرغ آسای بدی همواره به آهنگ بُنی
 کی تو ای نخل امیدم ز چه رو گشتی پی داغ مرگ تو کند عمرا مرا آخر طی
 جلوه روی تو بر نوک سنان سوخت مرا
 زینب از سوزش دل بود به فریاد و فغان کای برادر تو مرا همسفر و مونس جان
 تن تو روی زمین [و] سر تو نوک سنان می گدازم ز غم هجر تو روزان و شبان
 چون مه یک شبه انگشت نمایی تو چرا ؟
 طایر گلشن توحید ، امام بیمار گشت بر ناقه عریان تن رنجور سوار
 شد گرفتار غم و محنت قوم خون خوار دست و پا در غل و زنجیر گروه اشرار
 جور بیداد کجا و تن رنجور کجا
 راز دل گفت سکینه به سر بی تن باب کای پدر آتش هجر تو مرا کرد کباب
 خصم بنمود مرا خانه امید خراب همدم روز و شبانم شده زنجیر و طناب
 به اسیری بَر دم خصم به بازار جفا
 بر سر نی سر داماد و عروس مضطر می خروشد کای مرغ خوش آهنگ سحر
 به چه دل؟ خصم شکست از توبه سنگ کین پر نه خذر کرد ز آه من و نی از داور
 می ندانم چه کند خصم تو در روز جزا
 بود کلثوم ستمدیده دو چشمش پر خون غم عباس جوان داشت همی در کانون
 گفت تا چند کند جور مرا دشمن دون آه از مرگ برادر که ز من برد سکون
 رشته طاقتم از دست فلک کرد رها
 ای فلک تا چند به اولاد علی ورزی کین ؟ زیر زنجیر کشی عابد بیمار حزین
 بر سر خاک نشانی ز جفا عرش برین دل وهاج نمایی ز ستم زار [و] غمین
 کشی اولاد علی را به صف کربلا

۴۴ - « در نماز آن شاه اقلیم الست »

که سید محمد وهّاج

مؤمن و کافر شدند ممتحن
 از پی عقد نماز آن مرد راه
 مقدم سلطان دین را بوسه داد
 ای دلت آینه ایزد نما
 روز عاشورا شب معراج تو
 کن مرا بر طاعت حق سرفراز
 رو به سوی حق کنم بهر نماز
 ای همای سدره بادت آفرین
 وقت معراج است و هنگام نماز
 زین نمازم هست شرطی اختصاص
 این نمازم راه کوی دلبر است
 بی دریغ از خون دل سازد وضو
 جسم و جان سازد نشان تیر عشق
 جان و دل سازد نیاز اندر نماز
 جسم بیند اندرین ره ریز ریز
 پای تا سر مرغ افلاکی شود
 شاهباز سدره جانان منم
 عشق بازان حقیقت را به گوش
 که « الصّلا » ای عشق بازان « الصّلا »
 با تن خونین بجا آرد نماز
 تیر بیند بر تن و بر فرق تیغ
 گردد او قربانی راه خدا
 وز عیال و مال پوشاند نظر
 یکه تاز عرصه میدان عشق
 خسرو گردون خیم یعنی حسین
 وان نمازی را که می گویی منم
 تا گریزد هر که بیرونی بود
 شست از جان و تن پیوند دست
 شد به کوی دوست از بهر نماز
 وز زن و فرزند بریستی نظر
 خاطر فاطر ز قید آزاد کرد
 بی پدر طفلان و بی شوهر زنان
 عاشق از دل سر پی سودا گرفت
 شد مشبک جسم پاکش از خدنگ
 سر به پیش آورد کت اینک سپر
 سینه اسپر ساخت کت اینک نشان

روز عاشورا که بد روز محن
 بوتامه آنکه بد ز اصحاب شاه
 آمد او در نزد شه با قلب شاد
 گفت کای سلطان اقلیم ولا
 آفرینش سر به سر محتاج تو
 گاه ظهرست این و هنگام نماز
 خوش همی خواهم که با سوز و گداز
 شاه گفتش کای مرا یار و معین
 آری آری گاه راز است و نیاز
 لیک این معراج معراجی ست خاص
 این نماز از هر نمازم خوشتر است
 عاشق دل داده باید سرخ رو
 سینه سازد اسپر شمشیر عشق
 با تن خونین کند راز و نیاز
 از سنان و خنجر و شمشیر تیز
 بی دریغ از این تن خاکی رهد
 اینک از دل مرد این میدان منم
 آمد از درگاه لا ربیبی سروش
 پر نمود آفاق را آن خوش ندا
 عاشقی خواهم که با سوز و گداز
 در قیام و در قعودش بی دریغ
 گر شود ساجد به اذکار و دعا
 نز برادر یاد آرد نی پسر
 بانگ بر زد ز این میان سلطان عشق
 غوث ایمان پادشاه نشأتین
 گفت آن کس را که می جویی منم
 عشق از اول سرکش و خونی بود
 در نماز آن شاه اقلیم الست
 جان به کف بگرفت از بهر نیاز
 چشم پوشید از برادر وز پسر
 نی ز اکبر نی ز اصغر یاد کرد
 خواست آن سلطان قدسی آشیان
 عشقش اندر جان و دل ماوا گرفت
 هر طرف بارید بر وی تیر و سنگ
 گشت هر سنگی به سویش راهبر
 گشت هر تیری به سویش پر زان

در قیام و در قعود و در سجود

دید در لوح وفا نقش عهد

۴۵ - « شد خرامان بانوی عظمی به ره » ک سید محمد وهّاج

شد حیب از کوفه بیرون نزد شاه
با کمال ذوق و شوق و انبساط
هر دو تن از یک گریبان سر زدند
تا به دشت کربلا نازل شدند
یعنی آن زینت فزای نشأتین
عاشق و معشوق باید هم قرین
تا نیارد کس به وحدتشان شکی
جلوه معشوق از حد شد فزون
لاجرم آن عاشقان پاک دین
شد چو زینب آگه از این ماجرا
جلوه بانوی شور انگیز شد
کای حیب با وفا خوب آمدی
نک تو پیمودی ز دل این راه را
شد خرامان بانو[ی] عظمی به ره
بر حیب و مسلم آن بدر تمام
گفت کای یار وفادار ای حیب!
بی معینیم و غریبیم ای حیب!
چارسو محصور اشراریم ما
خسرو دین مانده بی یار ای حیب!
از وفا بر دفع خصم آهنگ کن
دید چون بانوی عظمی را حیب
گفت کای خاتون! من بس کن فغان

ننگ ما را این حیات مستعار

جان سپردن هست ما را اعتبار

وهّاج کیست؟

سید محمد واعظ، معروف به سید آقا و متخلص به وهّاج از خطیبان و شاعران قرن سیزده و چهارده هجری قمری است که در محله سرچشمه خوانسار پا به عرصه وجود گذاشت او از سلسله سادات منتسب به امامزاده احمد «ع» است. او می گوید: « پس از بیداری قلب ماهیت در خود دید و داد سخنوری داده و نیروی زبان آوری بگشاد و به جهت این فتح و فیروزی تخلص به « فیروز » فرمود. تا اینکه در واقعه دیگری ابواب ملامت بر وی گشودند و او را به تخلص دیگر مأمور فرمودند:

در عالم رؤیا لقیم داد شه دین
فیروز نزیبید لقب دوده یاسین

فیروز مرا بود تخلص به نخستین
فرموده که وهّاج لقب ساز پس از این

۴۶ - «آن حیب و مسلم کامل عیار»

سید محمد و هاج

یار گشتندی و شدندی رهسپار
در منای وصل دلکش آمدند
خضر راه خیل جانبازان شدند
لشگر دشمن قطار اندر قطار
از پی قتل شهنشاه جهان
تخم کین در مزرع دل کاشتند
گشته بی کس اندر آن دشت بلا
سینه کوبان در فغان حال پریش
دل کباب اندر حرم کردند غش
بانگ «هل من ناصر»ش بر آسمان
رفت صبر و طاقت و تاب توان
تا که اذن جنگ گیرند آن دو تن
خیر یابید از خدا روز جزا
مسلم آن سر خیل ارباب یقین
گشت از عدوان و از شجاعان بسی
همچو بسمل شد به خاک و خون طیان
یا حسین اینک ببالینم بیا
بر سر مسلم رسیدند از وفا
پس ببوسیدش از راه مهر چهر

آن حیب و مسلم کامل عیار
ممتحن گشتند و بی غش آمدند
سوی دشت کربلا تازان شدند
چار سو دیدند افزون از شمار
سر به سر با خنجر و تیغ و سنان
نیزه ها بر قتل شاه افراشتند
زان میان شاهنشاه بی اقربا
یک طرف خیل زنان سینه ریش
یک جهت اطفال نوری از عطش
گردن کج خسرو بی خانمان
از حیب و مسلم با عز و شأن
آمدندی در بر شاه زمن
شاه فرمود ای دو یار با وفا
یافت سبقت بر حیب پاکدین
گشت تازان اندر آن میدان بسی
عاقبت از جور و کین دشمنان
حین جان دادن کشید از دل نوا
شه به همراه حیب مه لقا
شه به بالینش نشست از راه مهر

گفت احسنت ای وفا جو مسلمم
در بهشت اینک ترا من همدم
رحمه الله علیه

۴۷ - «ای شمع غریب بر رخم انداز نگاهی»

ای شاه عرب بر سرم از مهر گذر کن
من تا به جنان عزم سفر دارم ازین خاک
اشرار به من حمله نمایند ز هر سو
این قوم ز جد و پدرت شرم ندارند
گر هست میسر حرم محترمت را
دشمن پی قتل پسرت بسته کمر تنگ
از کربلا رو به وطن آر و گرنه
در لجه خون این تن صد چاک نظر کن
اینک ز حرم بر سرم ای شاه سفر کن
بشتاب مرا فارغ ازین قوم شرر کن
بر عترت ای شاه از این قوم حذر کن
برگیر شها رو به سوی ملک دگر کن
گر رو به دیاری نکنی ترک پسر کن
از قاسم و عباس جوان قطع نظر کن

ای شمس عرب بر رخم انداز نگاهی
وین صورت زیبای مرا رشک قمر کن

سید محمد وهاج

۴۸ - « شه پی قتل حیب خوش خصال »

شد حیب با وفا در نزد شه
مقدم سلطان دین را بوسه داد
گفت شاهها گرچه هستم پیر مرد
سالخوردم مین ای خوش خصال
نوجوانان دلربایند از جمال
نوجوانان گرچه هستند دل فریب
سالخوردم من نخواهم زندگی
من بمانم زنده اندر این جهان
من بمانم زنده در دیر خراب
مهر پیش آور مرا کن زین میان
شاه فرمود ای حیب با وفا
رو به میدان کن خدایت یار باد
رفت در میدان حیب با وفا
تیغ خونبارش شرر انگیز شد
کشت بسیاری از آن قوم دغا
عاقبت اعدا به سویش تاختند
شه پی قتل حیب خوش خصال

گفت احسنت ای حیب با وفا
از تو راضی باد ذات ماسوا

۴۹ - « من به چه دل زندگی کنم؟ که سُر آیند »

ای دل عالم به دام عشق تو مایل
خلق گریزند از بلا و من اینک
باز نگردم ز درگه کرم تو
خواند حیبم به نام باب که از او
من به جهان پیر مرد زنده بمانم
من به چه دل زندگی کنم؟ که سُر آیند
دیده نگیرم ز کویت ار که نمایند
مهر ز تو نگسلم اگر که نویسند
نی من تنها شدم اسیر به مهتر

وی مه برج شرف! بدیع شمایل!
در تو گریزم به صد هزار وسایل
گر تو کنی دورم از درت به دلایل
بر به ودیعت مراست مهر تو بر دل
اکبر تازه جوان رود بر قاتل
عابد بیمار شد اسیر سلاسل
از تن زارم به تیغ قطع مفاصل
مفتی دوران هزار بار رسایل
خلق جهانند ای شها به تو مایل

گر ندهی اذن جنگم ای شه خوبان
دست نگیرم ز دا منت به دلایل

سید محمد وهّاج

۵۰- در مرثیه حضرت ابی الفضل «سلام الله علیه»

از کجروی این فلک آبگینه رنگ
صد پاره دید پیکر مه طلعتان به خاک
یکجا نهفته دید رخ نوخطان به خون
آمد سوی خسرو دین گفت کای شهها
صدپاره بنگرم تن طوبی قدان چه سان؟
آب فرات موج زنان لیک از عطش
اطفال از عطش لب آب روان نهند
آی آفتاب چرخ حقیقت اجازتی
این غیرتم کشد ز ره کفر و کین
کمند از داغ مرگ اکبر و قاسم مرادگر
عبّاس را به شیشه طاقّت رسد سنگ
از تیغ تیز و نیزه خونریز و وز خدنگ
چندانکه روی خاک سیه گشته لاله رنگ
از داغ مرگ ماه رخان سینه گشته تنگ
که ای شاه کم سپاه به من زندگی است ننگ
چون بنگرم ز روی سکینه پریده رنگ
دل روی خاک و گه به زمین آورند چنگ
مَنْت گذار بر من و فرما روم به جنگ
نمرود عیان نمود به معبود خویش جنگ
نبود به زندگانی دنیای دون درنگ

وهّاج بیدل از صدف دیدگان بریز

در خوشاب اشک و گهرهای رنگ رنگ

۵۱- در مرثیه حضرت ابی الفضل «سلام الله علیه»

(عبّاس سرو صفدر میدان کربلا)

عبّاس سرو صفدر میدان کربلا
آمد به سوی معرکه و دید هر جهت
از داغ مرگ سروقدان لخت خون فشاند
آغشته دید پیکر اکبر به خاک و خون
آمد به سوی معرکه خوناب دل فشاند
فرمود ای گروه چرا منع کرده اید
اهریمنان! ز چیست کز انگشت دین برید
بشکسته اید زورق ایمان و دین چرا؟
طفلان به خیمه تشنه و فریاد العطش
سیراب وحش و طیر و در این دشت شد کباب
چون خواست اذن جنگ ز سلطان کربلا
در خاک و خون طپیده جوانان کربلا
از جویبار دیده به دامن کربلا
آن نخل سر بلند خیابان کربلا
کش موج خون گذشت ز ایوان کربلا
آب فرات را ز غریبان کربلا
انگشتر جلال سلیمان کربلا
در لُجّه حوادث طوفان کربلا
بر چرخ می رسد ز بیابان کربلا
از سوزش عطش دل مهمان کربلا

وهّاج همچو بلبل بیدل نوا کند

شاید رسد به طرف گلستان کربلا

کسید محمد وهّاج

۵۲ - در ذکر مقامات قدوه ناس و بیان علو درجات قمر بنی هاشم

ابو الفضل العباس «صلوات الله عليه» فرماید:

ز آسمان طبع جبریل خیال
 بست بر اوج وجودم نقش دوست
 کرد بر لوح ضمیرم منجلی
 وه چه عباس؟ آن خور برج جمال
 وه چه عباس؟ آن دلیر شیرگیر
 وه چه عباس؟ آن سپهر احتشام
 مهر رخشان از جمالش ذره ای
 آن قمر رخسار و آن ماه تمام
 در بیابان بلا مستی نمود
 از وجود خود به صحرای عدم
 کربلا را جلوه گاه یار دید
 در شبستان وصال کربلا
 دید نخل قامت طوبی قدان
 قامت سرو علی اکبر به خاک
 کودکان در خیمه از سوز عطش
 خون دل از دیدگان جاری نمود
 از پی اذن جهاد آن خوش نهاد
 گفت کای سلطان اقلیم ولا
 بعد مرگ اکبر تازه جوان
 از حیات خویشتن سیر آمدم
 شاه گفتش ای مرا صاحب لوا!
 عاشق آن باشد که در میدان عشق
 همچو تیغ تیز خود تیزی مکن
 اندرین میدان تو شمشیری مکن
 خوش نباشد از تو شمشیر آختن
 اندر این ره جان فشانی خوشتر
 است خوش بود در بزم قرب لا یزال

در ضمیر روشنم بگشود بال
 زد شرار حسرتم بر مغز و پوست
 ذکر جانبازی عباس علی
 وه چه عباس؟ آن دُرُج جلال
 وه چه عباس؟ آن شجاع بی نظیر
 آن هلال ابرو و آن بدر تمام
 ماه تابان از عذارش غره ای
 آن کمان ابرو و آن مژگان سهام
 نیستی را مایه هستی نمود
 در طریق عشق بفشردی قدم
 مست و شیدا اندر آن بیداد دید
 در ره سلطان اقلیم بقا
 سرنگون در خاک چون بسمل طپان
 از دم شمشیر غدوان چاک چاک
 کهربایی چهر بنمودند غش
 در بر شه آمد و زاری فزود
 مقدم سلطان دین را بوسه داد
 اذن جنگم بخش از راه وفا
 زندگی ننگ است بر من در جهان
 صبر شد از من که بس دیر آمدم
 وی دلت آئینه ایزد نما!
 سینه سازد اسپر پیکان عشق
 راه عشق است این تو خونریزی مکن
 روبه‌بند این قوم تو شیری مکن
 از تو خوش باشد سپر انداختن
 چهر عاشق ارغوانی خوشتر است
 در به در اطفال و خونین دل عیال

رو در این بیداد تو شیدایی نما
 تشنه کامان را تو سقایی نما

سید محمد وهّاج

۵۳ - در بیان توجّه و اقبال سقّای تشنه لبان و میر آب آور خیل تشنه کامان
زُبده و نخبه ناس حضرت عباس سلام الله عليه
به سوی شریعه فرات ؛ فرماید :

ای دلیل و هادی گم گشتگان
از دو چهرت جلوه گر انوار حق
وی ز نیرویت مشوّش کفر و کین
در فرات عشق رو لنگر فکن
وی علی را یادگار و نور عین
آتش دلشان فرو بنشان ز آب
وز شط توحید سقّایی نما
سوی میدان بلا می زن قدم
هر جهت فریاد «واغوئا» بین
جملگی را در حرم بین دل کباب
بین چه سان در خیمگه کردند غش
همتی سوی فرات آور گذر
رفت عباس از پی آب روان
اشک باران شد به حالش چشم مشک
لخت خون از دیدگان جاری نمود
در کنارت تشنه کامانند مات
لیکن از آه دل ما بی خبر
ز آتش دل چون کشند آه و فغان
خار و خس از توست شاداب ای فرات
سرنگون از ضربت تیغ و سنان
دود دلشان برفلک از قحط آب
در کنارت اشکباران از دو عین

جِذا سقّای خیل عاشقان
سینه ات آئینه اسرار حق
ای ز بازویت قوی بنیان دین
ای تو کشتی نجات مرد و زن
خیز عباس ای علمدار حسین
رو تو برهان تشنگان را ز التهاب
در فرات عشق شیدایی نما
مشک بر دوش و به کف آور علم
کربلا را محشر کبری بین
زینب و کلثوم و لیلا و رباب
سربه سر اطفال کوچک از عطش
تشنه آبد اینان سربه سر
از پی فرمان شاه انس و جان
مشک بردوش و دو چشمان پر ز اشک
دیده حق بین به سوی شط گشود
لعل لب بگشود و فرمود ای فرات
موج زن ای آب و باشی ره سپر
چشم بگشا و نگر تشنه لبان
وحش و طیر است از تو سیراب ای فرات
تشنه لب در خاک و خون طوبی قدان
در حرم خیل زنان دل کباب
تشنه لب سرخیل معشوقان حسین

جور تا کی ؟ ظلم تا چند ؟ ای فرات!
بُرد از تو تار و پیوند ای فرات !

۵۴ - در بیان سقایت زبده ناس و مقام مواسات حضرت ابوالفضل العبّاس

و ذکر شهادت آن مسیح خوش انفاس

که سید محمد وهّاج

و آمدن امام علیه السلام به بالین آن شهید سعادت انجام :

سرور و سر خیل جانبازان حسین
 سر به سر در خیمگه کردند غش
 شمع ایمان حضرت عبّاس را
 خیز و این گم گشته گان را دست گیر
 شو روان جانا پی آب روان
 تشنه کامان را رهان زین التهاب
 بلکه یابی ای برادر ره به آب
 بر زمین عبّاس بنهادی جبین
 تیغ خون ریزش شدی آتش فشان
 شد به سوی تشنه کامان با شتاب
 پیش برد او سینه را کاینک سپر
 چشم را بگشود کت اینک نشان
 تن به پیش آورد کاین تن را بسوز
 هر دو دستش را ز تن انداختند
 بر زمین افتاد آن سرو سهی
 خواند شه را از سر فرخندگی
 وی ملاذ مستمندان یا حسین
 تا که من بر مقدمت جان بسپرم
 گفت اکنون شد امیدم نا امید
 بی برادر گشتم و پشتم شکست
 اشک خونین ریخت چشم مهر و مه
 قامت طوبی مثالش سرنگون
 دستهایش گشته از پیکر جدا
 لخت خون از دیدگان جاری نمود
 مرگت ای عبّاس پشتم را شکست
 بسته شد بر من دگر راه امید

زبده آفاق فخر عالمین
 دید شه اطفال خود را کز عطش
 خواند شاه دین مسیح ناس را
 گفت کای خضر ره ای روشن
 ضمیر خیز ای سقای خیل عاشقان
 همّتی می کن تو از راه ثواب
 سوی شطّ جان برادر کن شتاب
 از پی فرمان آن سلطان دین
 مشک بر دوش و سوی شطّ شد روان
 بر گرفتی از شطّ توحید آب
 گشت هر تیغی به سوی راهبر
 شد چوهر نیری به سوی پیر زنان
 شد چو تیغ از بعد تیغ آتش فروز
 ناگهان عدوان به سوی تاختند
 آب از مشک حقیقت شد تهی
 چشم پوشید از حیات و زندگی
 کای پناه دردمندان یا حسین
 بر سرم بگذار پایی از کرم
 شه چو آواز برادر را شنید
 ای دریغا رفت عبّاسم ز دست
 شد به سرعت سوی نهر علقمه
 دید شه عبّاس را در خاک و خون
 از جفای خصم و بیداد دغا
 از غم عبّاس شه زاری نمود
 گفت آن سلطان اقلیم الست
 از غم هجرت قد سرورم خمید

بس کن ای وهّاج بگذر زین سخن

آتش دل را دگر دامان مزن

حسینعلی ساعی

میلاذیه حضرت زهرا «س»

چشمه جوشان لطف خالق سبحان بود
این مهین بانوی عظمای رحمان بود
چونکه میلاد خجسته بانوی دوران بود
آن چنان نوری که خود مجموعه ایمان بود
کی دگر بر پایه او دختری این سان بود
در قیامت او شفیع بر گنه کاران بود
اینکه اندر لامکان خود مایه امکان بود
دین و قرآن و شریعت جاودان از آن بود
زینجهت از مقدم نوزاد خود شادان بود
نور زهرا بر همه تابنده و تابان بود
یعنی این نوزاد یارب تحت هر فرمان بود
پس لباس و پوششش در عهده حوران بود
بر در دولت سرایش جبرئیل دربان بود
آسمان ها از نمازش روشن و تابان بود
مدحتش چون در جهان دریای بی پایان بود

فاطمه زهرای اطهر کوثر قرآن بود
بانی ملک بقاء و منشأ لولاک شد
بیستم ماه جمادی باب رحمت باز شد
دامن پاک خدیجه مطلع الانوار شد
شد خدیجه دامنش لبریز نورسرمدی
حبذا بر این چنین دختر که دین از اوبه پاست
حق تعالی دختری کرده عنایت بر نبی
گلشن یاسین قرآن از گل زهرا شکفت
مادرش اندر دو عالم مفتخر گردیده است
ماه و خورشید و کواکب نورشان از نور اوست
تا به دنیا آمد از اول به سجده در افتاد
پیکرش از آب کوثر شستشو شد بی درنگ
با تواضع بهر تکریمش ملایک روز و شب
هر زمان بهر نماز آماده می شد فاطمه
ساعی اندر مدح زهرا کی تواند دم زند

در مدح حضرت زهرا «س»

پس آنکه مژده شادی بر این دلخسته افشا کن
سراید اهل معنا را ز اهل دل تو پیدا کن
سخن های شکر خایت به مدح و وصف زهرا کن
در گنجینه وصفش بدین آزادگی واکن
بگو یک یک به بیماران شفای خود تمنا کن
شکوفائی شده امشب به چشم دل تماشا کن
به جبرئیل بر گوید عوالم را مصفا کن
شفاعت نامه ما را به روز حشر امضا کن
دل ما را ز مهر خود و فرزندان احیا کن
به این بیچارگان لطفی به روز صبح فردا کن
در آن بحبوحه وحشت نظر بر حالت ما کن
براین آلودگان آنجا شفاعت را تو ایفا کن
تو درد این جماعت را در این عالم مداوا کن
به زهرا تحفه خود را در این منظومه اهدا کن

توای ساقی می باقی بر این شوریده اهدا کن
بهار طبع من پر گل کنارش نغمه بلبل
الا ای طایر طبع سخن سازم در این باره
همان زهرا که در وصفش خدا فرموده کوثر را
جهان گردیده گلباران شده بازار عطاران
گل زهرای مرضیه همان حورای انسینه
همه جاها بیار ایید به مجمر عودها سایید
الا یا فاطمه جان ها فدای مقدم پاکت
تو آن بانوی عظمایی به دنیا و به عقبایی
تهی دستیم یا زهرا گنه کار و سیه روزیم
نباشد طاعتی ما را به سویت دیدگان ما
شفیعه در جزاهستی شفاعت در خورشانت
خدایا ای خداوندا به حق عصمت کبری
توهم در منزل ابن الرضا ای ساعی خوانسار

در باره ولادت حضرت زهرا «س»

حسینعلی ساعی

طایر طبعم سخن آرا شده چونکه اندر مدحت زهرا شده
 مژده آورده از عرش برین مژده ارزنده اش افشا شده
 مژده اش میلاد زهرا بتول آنکه خود بانوی بی همتا شده
 سر لولاک از وجودش شد عیان آفرینش بهر او بر پا شده
 مادری دختری نزاده همچو او دختری کاو علم الاسما شده
 گشته او امّ الائمه در جهان برامان مادر عظاما شده
 کوثر قرآن خدایش خوانده است چونکه این سوره بر این معنا شده
 برجمال شمس تابان رخس والضحی رمزش در آن گویا شده
 مثل او دیگر نیاید دختری تا قیامت بر همه والا شده
 مادرش باشد خدیجه زین جهت مفتخر اندر همه دنیا شده
 سیده شد بر تمام بانوان هم در این دنیا و هم عقبا شده
 آفرینش هستیش زین دختر است دین حق از بود او احیا شده
 عرشیان از این ولادت شادمان جشن ها از بهر او برپا شده
 مهر او گردیده فردوس برین این چنین مهریه ای امضا شده
 از بهشت آمدبرایش مائده بارها این مائده اهدا شده
 موریانه تحفه ساعی سرود این سرودش هدیه از بالا شده

در باره میلاد امام حسن مجتبی «ع»

تهنیت باد صبا مشک فشان آورده مژده ای بر همگان از رمضان آورده
 نیمه اول این ماه امام دوّم متولد شد او جان به جهان آورده
 دیده بگشود و بیاورده به لب ها لبخند بهر مردم ز کرم خطّ امان آورده
 لب شیرین حسن ریش فضل است و کمال به تن مرده دلان نقد روان آورده
 اولین سبط پیمبر علوی نو باوه ارمغانی است که زهرا به عیان آورده
 خیر مقدم رسد از بارگه حضرت حق که گرامی پسری درّ گران آورده
 ظلم ها دیده ز دشمن به تمام عمرش که از آن ظلم ملک را به فغان آورده
 جان به قربان تو ای زاده زهرا بتول که نسیم نفست بوی جنان آورده
 ساعی اندرگه میلاد تو ای جان جهان تحفه مختصرش نظم بیان آورده

در باره میلاذ امام حسن مجتبی «ع»

حسینعلی ساعی

بده ساقی می باقی که مستانه سخن گویم سخن از زاده زهرا و میلاذ حسن گویم
شوم مرغ سخن از بوی این زیبا سمن گویم لطافت های این گلشن هم از دشت و چمن گویم

کنم آگه خلائق را که میلاذ حسن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

بشارت ها رسد هر دم علی صاحب پسر گردید امام دوم آن سرور به حق بعد از پدر گردید
به باغ شرع پیغمبر نهال پر ثمر گردید جهان بر مقدمش نازد که وی نیکو سیر گردید

حسن نامیده شد نامش حسن اندر حسن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

به زهرا شد مبارک مقدم این اولین فرزند گرامی شد به پیغمبر علی را کودک دلبنده
ز دیدار جمال وی همه شادان و هم خرسند به روی تابناک وی زدند از خرم لبخند

عنایات خداوندی در این دیر کهن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

هلال طاق ابرویش فراز قاب قوسین است فرا دارنده ارض و سما هم آنچه در بین است
یگانه رهبر امکان بر افلاک و به کونین است ز بهر قدسیان و جن وانس او نور عینین است

مبارک جشن میلادش به پا اندر عدن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

سال دوم هجرت چو نیمی از صیام آمد زمان روشنی بخش جمال این امام آمد
به دنیا مجتبی نوباوه خیر الانام آمد ز سوی حضرت باری برای او سلام آمد

وصی حضرت باری وصی بوالحسن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

سروده ساعی خوانسار به میلاذ گل زهرا که شد از نکهتش بویا زمین و عالم علیا
ز بهر مقدم پاکش همه جا جشن ها بر پا ملایک بر زمین نازل به زهرا تهنیت گویا

ز دیدار لب لعلش به پایان هر محن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

امام دوم برحق عزیز ذوالمنن آمد

حسینعلی ساعی

درباره میلااد امام حسن مجتبی «ع»

بار الها تو یاریم فرما
استعانت ز درگهت جویم
چونکه شد سال دوم هجرت
رمضان نیمه اش سرور آورد
نورپاشی این شب مسعود
شب میلاد سبط پیغمبر
نوگل بوستان زهرا هست
اولین گوهر دو دریا هست
دومین شخص از امامان هست
خلق و خویش نگنجد اندر فهم
در ملاحظت مثال پیغمبر
در سخاوت نمونه دهر است
آسمان و زمین به فرمانش
در مضیف خانه اش هزار هزار
بعد از آن به هرخانه می بردند
آنچنان با وقار و زیبا بود
سیرت بی نظیر یکتا داشت
قامتش سرو باغ علین
روی والشمس و موی واللیلش
از سخن های وی ز درج دهان
دیده منبع محبت بود
علم و صبرش زبازد عالم
بارها کرد ثروتش انفاق
کی تواند که وصف او گوید
عرش حق در برابرش تعظیم
لیکن آن مردمان بد رفتار
ارتش خود فروش بی ایمان
قدر والای او کسی نشناخت
ساعی اندر مدیحه اش عاجز
تا سرایم قصیده ای غزا
تا ز میلاد مجتبی گویم
باز شد در جهان در رحمت
طبق پر بهای نور آورده
مژده دادی مرا ز یک مولود
حسن مجتبی همان سرور
نور چشم علی والا هست
داند آنکس که از دل آگاهست
بعد بابش وصی دوران هست
وصف او کی بیاید اندر وهم
در شجاعت چو ساقی کوثر
در کرامت مشابه بحر است
بود گسترده خوان احسانش
بر سر سفره اش به لیل و نهار
اهل خانه از آن همی خوردند
حسن یوسف دو صد هویدا بود
او ز پیغمبران سجایا داشت
آنچه زیبایی است بر او تزین
نور خورشید و ماه در ذینش
برتن این و آن دمیدی جان
قلب وی چشمه سار رأفت بود
صبرش از آدم است تا خاتم
در ره حق به مردم از ارفاق
کی گلی از مناقبش بوید
جن و انس و ملک به وی تسلیم
کرده با وی ستمگری بسیار
با معاویه گشته هم پیمان
دشمنش خوار و آخرت را باخت
زین سبب شد کلام او موجز

بحر طویل در باره میلاد امام حسین «ع»

حسینعلی ساعی

امشب ز فلک هاتفی آورده یکی مزده بسیار صفا بخش و فرح زای که با چشم بصیرت بنگر بر همه آفاق و سماوات و به عرش و فلک و لوح و قلم هم به زمین هم به زمان گشته پر از نور و همه جا شده چون طور تجلی ز درخشندگی این شب و این روز که سر زد ز افق سوم شعبان معظم و همان روز پر از مجد و شرافت که حسین ابن علی ماه جمالش که پدیدار در این صبح فروزنده به بر دامن زهرا .

از امر خداوند تبارک و تعالی بدرخشید همان چهره والشمس و همان موی مجعد شده واللیل همان لعل لب و دُرُج دهان در گرانمایه والعصر و دگر چهره حق بین و قد سرو خوش اندام و دل آرام که بر قائمه عرش خدا با قلم قدرت الله نوشته شده از روز ازل جمله بدانند حسین ابن علی بر همه مصباح هدایت و دگر کشتی مستحکمی از بهر نجات است به دنیا و دگر عالم عقبی .

فرموده پیامبر که حسین از من و من هم ز حسینم که کند زنده و پاینده ز خونش به صف کربلا دین خدا شرع نبی جمله ز جانبازی آن مظهر و مرآت الهی بکند ریشه ظلم و ستم از روی زمین دولت ننگین یزید ابن معاویه وانگاه زند پرچم توحید و سرافرازی و پیروزی خود در همه دنیا چون مقدم پاکش به زمین آمد و گهواره مکان کرد سپس فطرس درمانده و شرمنده ز عصیان که به خشم و غضب حضرت حق بوده گرفتار و معذب ز خدا یافت اجازه که بیاید در آن خانه نورانی زهرا و علی در بر پیغمبر و خواهان شفاعت شده زان محضر والای رسالت که شود واسطه در درگاه حق بلکه خداوند ببخشد همه جرم و خطایش و شود بال و پر سوخته اش سالم و پس سیر نماید به سوی ملک بالا پس بفرمود پیامبر که تو ای فطرس درمانده برو جانب گهواره پر نور حسینم و بسای بال و پر خویش به قنذاقه آن طفل و روان گشته بسائید تن خود به حسین زود شفا یافت و به پرواز در آمد و چنین گفت که ای خیل ملایک ز همه برترم از آنکه من آزاد شده از الم و رنج و غم از یمن حسین شافع فردا.

ساعی که سروده است مر این بحر طویلی که به میلاد حسین سوم شعبان معظم و همان روز گرانقدر گرانمایه پر مایه که بر آل پیامبر همه افواج ملایک به زمین تا که بگویند به زهرا و علی جد گرامش که مبارک بود این مقدم نوزاد فلک جاه به شما یک به یک ای مظهر آیات الهی ولیکن چه بگویم که او با لب تشنه خود و هم جمله یاران و جوانان و عزیزان او شوند کشته و آغشته به خون تسلیت از ما بپذیرید و خدا صبر دهد بر همه زین فاجعه و ماتم عظاما.

حسینعلی ساعی

در باره میلاذ امام حسین «ع»

به روز سوّم شعبان که روز افتخارستی
به عالم این چنین روز و شبی هر گز نخواهد بود
کلی در دامن زهرا شکفته کز شمیم آن
گل زیبای رخسار حسین اندر چمن بشکفت
در گنجینه رحمت چو دست حق گشود آن را
حسین آن مظهر لطف الهی در وجود آمد
حسین ماهی فروزنده بود خورشید تابنده
حریم آستان وی شده دل های مشتاقان
جمال طلعت آرایش که معنایی زوالشمس است
به فوق عرش ربّانی بنامش حق چنین بنوشت
بر اوج قلّه جاهش کجا عنقای فکرت ها
فروغ نظم اشعار تو ساعی سر زد از فکرت

که در مجد و شرافت روزی اندر روز گارستی
خجسته تا ابد همواره این لیل و نهارستی
تمام ما سوا خوشبو که از رویش بهارستی
که از بوی دل آرایش جهان را مشکبارستی
زمین و آسمان غرق عطای کردگارستی
به عرش اعظم داور وجودش گوشوارستی
حقایق را نگارنده به هر کوی و دیارستی
به هر دل بنگری بینی که مهرش برقرارستی
ضیاء روشنی بخشی به هر خرد و کبارستی
که مصباح الهدی و ناجی والاتبارستی
تواند ره برد آنجا کرا آن سو گذارستی
مر این منظومه مورانه از تو یادگارستی

در باره میلاذ سالار شهیدان «ع»

مژده می رسد هر دم ناجی بشر آمد
بهر فاطمه نوزاد نخل پر ثمر آمد
آفرینش و خلقت زو بود یقین مقصود
آفرین بر این میلاذ، مرحبا بر این میلاذ
فرین بر این میلاذ، مرحبا بر این میلاذ

چشم دل کون بگشا مظهر خدا بنگر
کشتی نجاتش خواند تا ابد ورا داور
معرفت به کار آور تا شناسیش بهتر
هم چراغ نور افشان گشته تا صف محشر
سایه عنایاتش تا ابد بود ممدود
آفرین بر این میلاذ، مرحبا بر این میلاذ
فرین بر این میلاذ، مرحبا بر این میلاذ

از فراش حق تا زمین چراغان شد
دست فطرس عاصی بر حسین و دامان شد
نی غلط همی گفتم نور حق نمایان شد
اندر این شب میلاذ در حق وی احسان شد
کاخ ظلم و استبداد گشته از جهان نابود
آفرین بر این میلاذ، مرحبا بر این میلاذ
فرین بر این میلاذ، مرحبا بر این میلاذ

ساعی از چنین میلاذ روح تازه در تن شد
آفرینش از نورش یک جهت مزین شد
دیدگان جنّ و انس در زمانه روشن شد
ریزش کرامت ها از خدای ذوالمن شد

حسینعلی ساعی

در باره ولادت امام حسین «ع»

سوم شعبان رسید و باب رحمت باز شد
 غنچه باغ رسالت لب به آزادی گشود
 مؤذگان ای اهل عالم صبح پیروزی دمید
 بارگاه آفرینش روشن از نور حسین
 علم الأسماکه کسی از راز آن آگه نبود
 خاکیان اندر زمین و عرشیان اندر فلک
 خانه زهرا شده منزلگه فوج ملک
 ای حسین ای آنکه اندر مکتب خونین تو
 انقلاب خون فشانست دافع هر ذلت است
 ساعی اندر این چکامه نظم شور انگیز
 روز میلاد حسین ابن علی آغاز شد
 مرغ حقگوی سخن اینک براین آواز شد
 از برای حق گرایان روز عزت ساز شد
 عرش حق یکباره بهرش فرش پا انداز شد
 جلوه روی حسینی کاشف این راز شد
 جشنشان توأم شده با یکدگر انباز شد
 از برای تهنیت لب ها ز شادی باز شد
 هرکه آمد با سعادت همدم و هم راز شد
 شاهباز عزت از تو در پرواز شد
 نکته ای بر نکته دانان مختصر ایجاز شد

سرود ولادت امام حسین «ع»

امروز و همه شادانیم / روز شرفش می دانیم
 پاینده شعبان پاینده شعبان / پاینده شعبان پاینده شعبان
 چشم همگی روشن شد / عالم همه جا گلشن شد
 هر کوی و گذر گلبن شد / شادی همگان بر تن شد
 پاینده شعبان پاینده شعبان / پاینده شعبان پاینده شعبان
 در جشن حسین شادانیم / غرق کرم و احسانیم
 برخوان عطا مهمانیم / با شوق و شعف می خوانیم
 پاینده شعبان پاینده شعبان / پاینده شعبان پاینده شعبان
 جبریل امین دربانش / گردنده فلک ایوانش
 دست همه بر دامانش / مردم همگی خواهانش
 پاینده شعبان پاینده شعبان / پاینده شعبان پاینده شعبان
 به به به چین میلادی / داده به جهان آزادی
 چون پایه دین بنهادی / در عرش برین شد شادی
 پاینده شعبان پاینده شعبان / پاینده شعبان پاینده شعبان
 یارب نظری بر ما کن / در راه خودت بینا کن
 عیدی توبه ما اعطا کن / مرا به حسین دانا کن
 پاینده شعبان پاینده شعبان / پاینده شعبان پاینده شعبان
 ساعی تو در این اشعارت / کرده مددت دادارت
 از او همه شد گفتارت / مآند به جهان آثارت

حسینعلی ساعی

در باره ولادت امام حسین «ع»

مژده رسد دم به دم سوّم شعبان رسید درخشش نور او به عرش رحمان رسید
ندای لا تقنطوا ز حی سبحان رسید برای مرده دلان دوا و درمان رسید
روشنی نور او بر در و دیوار کرد

خجسته روی حسین پرده ز رخسار کرد

به دامن فاطمه گل ولایت نشست بر آسمان و زمین شبنم رحمت نشست
به مرکزی سرمدی نور هدایت نشست بر دل هر زنده دل شعاع رأفت نشست
خجسته دلان را ز خواب یکسره بیدار کرد

خجسته روی حسین پرده ز رخسار کرد

ز روی والشمس وی شمس و فلک در نقاب ماه از آن روشنی نهان به زیر حجاب
تجلیات رخسار آمده غیر حساب زمانه از روی او گرفته حسن المآب
درخت اسلام را یکسره پر بار کرد

خجسته روی حسین پرده ز رخسار کرد

عزیز عالم حسین به امر پروردگار آمد و شد کشتی جمله خرد و کبار
ولادتش نابغه ، فضیلتش بی شمار بهشت و عرش برین به مقدم وی نثار
هرچه خدا خواستی به راهش اینار کرد

خجسته روی حسین پرده ز رخسار کرد

فطرس از این واقعه چونکه خبر دار شد گریه کنان جانب سید ابرار شد
خواهش بخشودگی به چشم خونبار شد برس به دادم کنون که روز من تار شد
مجرمم و خالقم مرا چنین خوار کرد

خجسته روی حسین پرده ز رخسار کرد

گفت پیمبر به او نزد حسینم برآی برو به قنடைه اش بال و پر خود بسای
که تا شفاعت کند به نزد یکتا خدا برفت و پس یافتی نجات هر دو سرای
فطرس از این واقعه شادی بسیار کرد

خجسته روی حسین پرده ز رخسار کرد

ساعی از این ماجرا نظم سخن کرده است مدح و ثنای خود از فخر زمن کرده است
بوی خوش نوبهار از این چمن کرده است مشک فشان این چمن دیر کهن کرده است

رایحه این سخن بر در و دیوار کرد

خجسته روی حسین پرده ز رخسار کرد

حسینعلی ساعی

سرود ولادت امام حسین «ع»

مقدم حسینت فاطمه مبارک جشن نور عینت فاطمه مبارک
شور حق نمایان شد نه فلک چراغان شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

مقدمش مبارک بر تو و علی باد قلب نازنین هر یکی شده شاد
گل به باغ و بوستان شد جشن عندلیبان شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

دختریمبر در برش حسین است مظهر خداوند دو عالمین است
بارگاه ایمان شد جلوه گاه قرآن شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

مژده ولادت می رسد ز بالا از فراز عرش ایزد تعالی
شام تیره پایان شد روز نو نمایان شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

مقدم حسینت فاطمه مبارک جشن نور عینت فاطمه مبارک
خانه علی شد مهبط ملایک از برای تبریک آمده یکایک
عده شان فراوان شد اجتماع آنان شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

شد پیمبر ما خرم از حسینش در بغل گرفتی نور هر دو عینش
بهر او ثنا خوان شد هم ز دیده گریان شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

چونکه باخبر شد او ز کربلایش از شهادت وی هم ز نینوایش
زین جهت پریشان شد بهر او نوا خوان شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

این سرودساعی عاشقانه باشد اندر این زمانه جاودانه باشد
گو بهار ایمان شد لطف حی سبحان شد
جان ما فدایش ، جان ما فدایش
جان ما فدایش ، جان ما فدایش

دربارۀ ولادت امام حسین «ع»

کتاب حسینعلی ساعی

بارگاه نبوت از اکنون
 ز آسمان نور بر زمین ریزد
 عندلیبان عرش رحمانی
 گل خوشبوی سؤم شعبان
 دامن فاطمه مزین شد
 دامنش گشته مرکز توحید
 گوهر هل آتی علی الانسان
 روی والشمس وی تماشا کن
 انبیا محو دیدن رویش
 در گهش کوی حق پرستان است
 اولیا جملگی به فرمانش
 غرض از خلقت چنین مولود
 وارث جمله انبیا گردید
 دین حق را نموده او زنده
 در زمان ولادتش لعیا
 همرهش حوریان روان گشتند
 فرش های بهشتی آوردند
 سستشویش به آب کوثر شد
 هم لباس از جنان بیاوردند
 فاطمه پس گرفتش اندر بر
 فوج فوج ملایک از بالا
 فطرس رو سیاه بیچاره
 گفت کی ختم انبیا دارم
 ای پیمبر به حق این نوزاد
 گفت جسمت بسا بر این قنذاق
 تا خدا بگذرد ز عصیان
 شد از این موهبت چو برخوردار
 هر زمان گفت او به صد شادی
 آسمان و زمین به فرمانش
 حق و را کشتی نجاتش خواند
 جن و انس و ملک و را خادم
 کربلایش ز کعبه بالاتر
 کعبه رونق ز کربلا بگرفت
 قبله عاشقان هم آنجا شد
 این زمین آبرو به عالم داد
 کربلا جلوه گاه یزدان است
 نظم ساعی به اختصار آمد

شد منور ز حصر و حد افزون
 بانگ چاءالحق از فلک خیزد
 همه یکباره در غزلخوانی
 شد شکوفا به گلشن ایمان
 چشم او از حسین روشن شد
 منبع نور و مطلع خورشید
 ز امر حق بر جهانیان تابان
 پس خدا را در او تو پیدا کن
 همگی رو نهاده بر کویش
 وادی سر به کف ز جانان است
 دست آنان به ذیل دامانش
 از ازل شد پرستش معبود
 بانی ملک لا یری گردید
 تا ابد جاودانه پاینده
 پا نهادی به خانه زهرا
 بهر خدمت ز در عیان گشتند
 خانه را زینت از صفا کردند
 با گلاب آن بدن معطر شد
 بر تن نازنین وی کردند
 تا ببوید چنین رخ انور
 جملگی رو به خانه زهرا
 آمد آنکه به نزد گهواره
 بر عذاب خدا گرفتارم
 این زمان از غم نما آزاد
 کن شفیعش به ساحت خلاق
 هم ز تقصیر و هم گناهانت
 کرد پرواز از زمین یکبار
 از حسین من گرفتم آزادی
 عرش حق گشته صحن ایوانش
 در جهان مایه حیاتش خواند
 بهر اجرای حکم او عازم
 هم از عرش برین بود برتر
 مجد خود را ز نینوا بگرفت
 دین حق مرکزش در آنجا شد
 شرف و منزلت به آدم داد
 این زمین نشر حکم قرآن است
 اختصار اندر این بهار آمد

دانش های زبانی :

تضمین :

تضمین یعنی بر عهده گرفتن تاوان، گنجاندن و چیزی را در ظرفی قرار دادن و در اصطلاح آوردن مصراع، بیت یا ابیاتی از شعر در ضمن شعر خود است. اگر چیزی که تضمین شده مشهور باشد، نیازی به ذکر نام صاحب آن نیست وگرنه باید نام گوینده ذکر شود تا سرقت ادبی به شمار نیاید. اگر نام شاعری که شعرش تضمین شده، ذکر شود، تضمین را مصرح و در غیر این صورت مبهم نامند. تضمین انواعی دارد:

الف- مسقط تضمینی

مسقط تضمینی که آن را مخمس و مسدس هم می نامند، آن است که شاعری یک قطعه یا غزل شاعر دیگر را به طور کامل در شعر خویش بگنجاند. در نمونه‌ی زیر، ملک‌الشعرای بهار، قطعه‌ی معروف سعدی را تضمین کرده است:

شبی در محفلی با آه و سوزی
شنیدستم که مرد پاره‌دوزی
چنین می‌گفت با پیر عجوزی
« گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم »
گرفتم آن گل و کردم خمیری
خمیری نرم و تازه چون حریری
معطر بود و خوب و دلپذیری
« بدو گفتم که مشک‌ی یا عیبیری
که از بوی دلاویز تو مستم »

ب- تضمین بیت یا مصراعی از شعر دیگری

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد

« میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است »
سعدی

بدیع در شعر فارسی، دکتر تورج عقداپی،
چاپ اول، نیکان کتاب، زنجان، ۸۳۱، ص ۸۴۱
و ۹۴۱.

تلمیح :

در واژه به معنی «به گوشه چشم اشاره کردن» است و در اصطلاح ادبی بهره‌گیری از نقل قول‌ها، آیات، احادیث، داستان‌ها و وقایع تاریخی است و یا آن که با شنیدن بیت یا عبارتی، به یاد داستان و افسانه، رویدادی تاریخی و مذهبی یا آیه و حدیثی بیفتند، بدون آن که آن موضوع و داستان را تعریف کنند.

نمونه :

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش
گفت / متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را
(شهریار)

که به حدیث «لافتی الا علی لاسیف الا
ذوالفقار» اشاره دارد.

نمونه های دیگر:

- آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
(حافظ)

- چنین گفت پیغمبر راست گوی
ز گهواره تا گور دانش بجوی
(فردوسی)

- چه فرهاد ها مرده در کوه ها
چه حلاج ها رفته بر دارها
(علامه طباطبایی)

- ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس

- گفت آن یار کز و گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

تفاوت تلمیح و تضمین ؛

تلمیح ؛

تلمیح : اشاره است به بخشی از دانسته های تاریخی، اساطیری و ...

ارزش تلمیح به میزان تأثیرگذاری و به یاد آوری موضوع دارد که از آن حاصل می شود، هر قدر اسطوره ها و داستان های مورد اشاره لطیف تر باشند تلمیح لذت بخش تری را به وجود می آورد.

مثال: «ما قصه ی سکندر و دارا نخوانده ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا می پرس»
«جانم ملول گشت زفرعون و ظلم او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست»
تضمین ؛

تضمین : آوردن آیه ، حدیث، مصراع، یا بیتی از شاعری دیگر را در اثنای کلام تضمین می گویند.

تضمین با ایجاد تنوع سبب لذت خواننده یا شنونده می شود..

مثال :

«چشم حافظ زیربام آن قصر حوری سرشت
شیوه ی «جنات تجری تحتها الّا نهار»
داشت .

ایهام ؛

ایهام یکی از هنری ترین صنعت های شعر فارسی ست. به این ترتیب که گوینده کلمه یا عبارتی را به گونه ای هنرمندانه به کار می برد که دو معنی از آن برداشت شود. خواننده از تردید در انتخاب یکی از دو معنی لذت می برد و هر دو را در ذهن خود مرور می کند. مثلاً در بیت فوق باز اول فقط یک معنی دارد اما باز دوم ذهن را میان دو معنی دوباره و پرنده ی شکاری مشهور مردد می گذارد.

تناسب و تضمین ؛

راه تشخیص تناسب (مراعات نظیر) از تضمین ؛

تضمین به منزله چتری (یک شیء کلی)

است که چیزی جزئی زیادی (جزئیات) را در سایه و تحت تکفل خود قرار داده است. به عبارت بهتر، ما وقتی واژه ای به نام کشاورزی داریم، می توانیم بگوییم که داس، کشته، درو و... در زیر سایه آن پناه گرفته اند؛ یعنی، کشاورزی یک کل است و آنچه به ذهن ما خطور می کند و تداعی می شود، جزئیات آن اند؛ یعنی داس، کشته، درو... پس اگر کشاورزی را با داس یا کشته در نظر بگیریم، می گوئیم تضمین است ولی وقتی واژه های کشته، درو و داس را در نظر می گیریم بین این کلمات تناسب وجود دارد. به عبارت ساده تر و بهتر، اگر از کل به جزء حساب کنیم، تضمین و اگر تنها جزئیات را در نظر بگیریم، تناسب است.

مثال های دیگر ؛

واژه آسمان را که یک واژه کلی است، در نظر بگیرید؛ وقتی آسمان به ذهن خطور می کند، علاوه بر رنگ و پهنه آن، خورشید، ماه، ستاره، ابر و... که هر کدام جزئی از کل است - به ذهن ما می آیند. بنابراین، می گوئیم تضمین است؛ یعنی، آسمان با خورشید، آسمان با ماه، آسمان با ستاره و... تضمین است ولی وقتی فقط این جزئیات را در نظر می گیریم، مثلاً در این بیت سعدی: «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند/ تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری» ابر و مه و خورشید... تناسب هستند.

وقتی مدرسه ای را - که به منزله کل (چتر) است - در نظر می گیریم و می گوئیم معلم، دانش آموز، نیمکت، تخته سیاه و... را شامل می شود، تضمین است؛ یعنی، مدرسه با معلم، مدرسه با دانش آموز تضمین است؛ مثل والدین و پدر، والدین و مادر، اما وقتی معلم و دانش آموز را بررسی می کنیم یا پدر و مادر را در نظر می گیریم، می گوئیم تناسب است .



اعضای ۵ دوره شورای اسلامی شهر خوارسار

من در برابر کلام... مجدد، به خداوند تعالٰی سوگند یاد میکنم و با تکیه بر شرف انسانی خویش، تعهد مینمایم که در حفظ امنیت و انجام هرچه بهتر وظایفم و خدمت به مردم کوشا باشم و قانون اساسی و سایر قوانین و مقررات کشور را در چهارچوب وظایف و اختیارات خود مراعات نمایم و در همه زمینه ها عدالت و انصاف را در نظر داشته و ملاحظه کنم که شورای اسلامی شهر عضویت مردم در رعایت صرفه و صلاح و پیشرفت ایوب شهر و شهرداری اهتمام نمایم.

- فصل اول -
شهردار

- فصل اول -
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار


- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار


- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار


- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار


- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار


- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

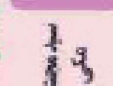





- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار

- شهردار
شهردار


- دوره اول
شهردار

- دوره دوم
شهردار

- دوره سوم
شهردار

- دوره چهارم
شهردار

- دوره پنجم
شهردار


شهردار
شهردار
